

گفتار دهم

نقدها و نظریه‌های خوانندگان دربارهٔ جلد اول این کتاب

تاریخ، برخلاف ادب و هنر، که احساسات و تخیلات خمیرهٔ اصلی آنها را تشکیل می‌دهد، بر مآخذ و مدارک مبتنی است زیرا در آن از وقایع و حوادثی گفتگو می‌شود که در گذشتهٔ دور یا نزدیک اتفاق افتاده و هیچ مورخی نه می‌تواند و نه حق دارد کیفیت آن را تغییر دهد. به عبارت دیگر، کسی که آن وقایع را نقل می‌کند، در مقام شرافت انسانی و لزوم حفظ امانت اخلاقی، نباید آنها را جز به نحوی که بوده، و یا دریافته است بیان کند یا به خواست خویش و به پیروی از احساسات شخصی در آنها تغییر دهد.

با این حال راه این خطا مسدود نیست که مؤلف، ممکن است بر اثر نقص مآخذ مورد استناد، دچار اشتباه شود و من غیر عمد نوشته‌هایش در جهتی، غیر از مسیر اصلی وقایع، قرار گیرد. در این صورت است که دانشمندان و صاحبان اطلاع باید به یاری او بشتابند و با نقد مطالب، بر مبنای مدارک صحیح، وی را در تصحیح آن اشتباهات رهنمون شوند.

مادر جلد اول این کتاب متوجه این نکته بودیم و دست استمداد به سوی دانشمندان دراز کرده نوشتیم که "از خوانندگان دانشمند و صاحب‌نظران گرانمایه به سبب نقائص ممکن پوزش می‌خواهیم و یادآوری‌های ارباب اطلاع را برای تصحیح اشتباهات به دیدهٔ منت می‌پذیریم" و بلافاصله اضافه کردیم "در جلد دوم بخشی را بدین منظور اختصاص داده‌ایم تا نظریات رسیده را، در آنجا بیاوریم و عکس‌ها و اسنادی را که ممکن است بعضی از علاقمندان ارسال دارند در آن قسمت ثبت نماییم".

از این رو در این گفتار مطالبی را که در باب نوشته‌های آن جلد از کتاب، کتباً و شفاهاً از طرف صاحب‌نظران عنوان شده است نقل می‌کنیم و مواردی را که ما، یا نقدکنندگان محترم، دچار اشتباه شده‌ایم یادآور می‌گردیم و از خدای بزرگ خواستار آنیم که توفیق عنایت فرماید تا هواجس نفسانی، واقعیت تاریخی را، لااقل در مورد "آرتاویل" یا شهر مقدس، تحت الشعاع خود قرار ندهد و تعصبات و خودخواهی‌ها پرده‌پوش حقایق نگردد.

ابتدا در آن صدد بودیم که نقدها و نظریه‌ها را بر مبنای موضوعات تجزیه کنیم و فی‌المثل نظریات موافق یا مخالفی را که در مورد خود کتاب یا وقایع و شخصیت‌ها ابراز گردیده است از نوشته‌های مختلف جمع و در یک جا نقل نماییم ولی چون احتمال آن می‌رفت که بدین طریق ممکن است قسمت‌هایی از آنها، به علت عدم وابستگی به موضوع معینی، حذف یا سقط شود بدین جهت بهتر آن دیدیم که عین آنها را نقل کنیم و استنتاج را به خود خوانندگان ارجمند واگذار نماییم و اینک این گفتار را با نقدی که در "راهنمای کتاب"^۱ به

۱. راهنمای کتاب (مجلهٔ ماهانهٔ زبان و ادبیات و تحقیقات ایران‌شناسی و انتقاد کتاب) شماره ۱ و ۲. سال یازدهم. فروردین و اردیبهشت / ۱۳۵۱. تهران. ص ۵۳.

قلم آقای داریوش به‌آذین نامی چاپ شده است آغاز می‌کنیم و نوشته او را عیناً در اینجا می‌آوریم:

نقدی بر کتاب "اردبیل در گذرگاه تاریخ"

"اردبیل در اوایل مشروطیت در دست کنسول روس و گماشتگان محمدعلی میرزا و عشایر و میرزا علی‌اکبر مجتهد بود. در موقعی که در بیشتر شهرهای آذربایجان جنبش آزادیخواهی پدیدار می‌گشت در شهر اردبیل به گناه هواداری از مشروطه و آزاداندیشی مردانی چون ملا امام‌پوردی و آخوندوف و حاج بابا و امین‌العلماء به قتل رسیدند. در این زمان عشایر در صدد دستگیری و قتل ستارخان که برای کمک به آزادیخواهان به اردبیل آمده برمی‌آیند و چندین مرتبه شهر اردبیل را مورد حمله قرار داده و غارت می‌کنند. از وقایع مهم دیگر این زمان آمدن سپاهیان روس و عثمانی به شهر اردبیل و جنگ بین الملل اول و انقلاب روسیه است. در این دوران میرزا علی‌اکبر علاوه بر حکومت شرعی عملاً حکومت دولتی را نیز در دست دارد. بر علیه بالشویک‌ها در اردبیل اعلام جهاد می‌کند. حکم به قتل امین‌العلماء می‌دهد و از باز شدن مدارس جلوگیری می‌نماید. در این زمان مردم آستارا به جای حاکم اردبیل به میرزا علی‌اکبر نامه نوشته و از او برای مقابله با حمله احتمالی بالشویک‌ها اسلحه می‌خواهند و تقاضا می‌کنند که میرزا علی‌اکبر نسبت به پرداخت حقوق عقب افتاده اداره امنیه و نظمی آستارا اقدام نماید.

مطالب بالا ماحصل فصل پنجم کتاب "اردبیل در گذرگاه تاریخ" که در تیر ماه سال گذشته منتشر شده می‌باشد. این کتاب در پنج فصل درباره اردبیل از زمان قدیم تا دوران مشروطیت بحث می‌کند. فصل پنجم کتاب (اردبیل در دوران مشروطیت) و قسمتی از فصل چهارم (نوشته آدام اوله‌آریوس) از مطالب خوب کتاب است.

مؤلف در نوشتن فصل مربوط به اردبیل در دوران مشروطیت از کتاب چاپ نشده مرحوم عباس محسنی (معروف به شالمان‌اوف) استفاده سرشاری کرده و ترتیب تاریخی و تنظیم آن را از کتاب مشروطیت کسروی اقتباس نموده است.^۱ قسمت مربوط به نوشته آدام اوله‌آریوس را از آقای دکتر حسن و اهب‌زاده از نسخه مجاری سفرنامه جهانگرد مزبور که در سال ۱۶۳۵ میلادی (در زمان صفویه) به ایران آمده و حدود دو ماه در اردبیل به سر برده ترجمه کرده است.

فصول کتاب بر حسب سلسله‌هائی که در ایران به حکومت رسیده‌اند تنظیم نشده بلکه مؤلف مطالب جمع‌آوری شده را به سلیقه شخصی خود در ۵ فصل تدوین نموده که فصل اول آن در ۸ صفحه و فصل دوم در ۱۴ صفحه و فصل پنجم آن در ۳۱۱ صفحه یعنی ۶۲،۱۰ در صد کتاب می‌باشد. جدول زیر ناهماهنگی فصول کتاب را بیشتر نشان می‌دهد. مهم‌ترین ایراد کتاب این است که مؤلف دید انتقادی ندارد. از هر کتابی بدون توجه به ارزش تاریخی و معتبر بودن نوشته‌های آن استفاده می‌کند در حالی که می‌دانیم بعضی از نوشته‌های قدما درباره اردبیل به افسانه شبیه است تا واقعیت تاریخی. مثلاً ابن‌حوقل درباره کوه سبلان می‌نویسد "کوه سبلان که مشرف به اردبیل است به عقیده من از دماوند بزرگتر است"^۲ همین نویسنده درباره مردم می‌گوید:

۱. توضیحی از طرف مؤلف: شادروان کسروی در تاریخ مشروطیت خود راجع به وقایع مشروطیت در اردبیل چنان مطالب وسیعی ندارد تا برای ترتیب تاریخی مطالب قابل استفاده باشد.
۲. سورة الارض. ترجمه دکتر جعفر سرشار. بنیاد فرهنگ. تهران. ۱۳۴۵ صفحه ۸۳.

"در باب مردم اردبیل داستان‌ها شنیده‌ام از جمله این که کسی از قصاب آنجا گوشت می‌خرد از وی خواست که گوشت از آنجای گوسفند ببرد که دلخواه اوست قصاب مقداری از ردای خریدار بریده و دیگر از دستمال مشتری را"^۱.

از این قبیل مطالب در نوشته‌های جهانگردان خارجی نیز می‌خوانیم. تاورنیه می‌نویسد: "گرچه اراضی اردبیل برای عمل آوردن انگور مساعد است ولی از ایجاد تاکستان و تهیه انگور خودداری می‌کنند و معتقدند که کاشتن مو و تولید انگور در اراضی مقدس اردبیل گناه بزرگی است"^۲ این طرز استدلال ظاهراً منطقی و درست می‌نماید ولی باید گفت که واقعیت غیر از این است زیرا که آب و هوای اردبیل و زمین آن نه در گذشته و نه در حال برای پرورش انگور مساعد نبوده و نیست و عدم ایجاد تاکستان در اردبیل به این علت است و علت دیگری ندارد.

در کتاب "اردبیل در گذرگاه تاریخ" از این قبیل اشتباهات فراوان دیده می‌شود^۳. مؤلف تاریخ بنای این شهر را در عهد فیروز ساسانی ذکر می‌کند و نتیجه می‌گیرد که در حال حاضر ۱۴۷۰ ساله می‌باشد^۴. ص (۲۳)

باید گفت که تاریخ بنای شهر اردبیل خیلی قدیمی‌تر از زمان فیروز ساسانی است زیرا نام شهر اردبیل قبل از سلطنت فیروز در نوشته‌های دو مورخ ارمنی به نام "موسی‌خوان" و لوند آمده است. بنا بر نوشته موسی خورن اردبیل در قرن چهارم میلادی کرسی آذربایجان بود و طبق روایت لوند (Levend) در همین قرن طوایف شمال به نام "هون" از راه دربند و ارس گذشته به سوی ایران هجوم آورده و اردبیل را ویران ساختند^۵.

علاوه بر این در سال ۴۲۵ میلادی یعنی ۳۴ سال قبل از آغاز سلطنت فیروز بهرام پنجم ملقب به بهرام گور برای مقابله با حمله هیاتله از راه اردبیل به آمل مازندران و گرگان رفته و در خراسان به دشمن شبیخون زده و خاقان هیاتله را کشته است^۶.

در اینجا این سؤال پیش می‌آید که چرا بنای این شهر را به فیروز جد انوشیروان نسبت داده‌اند؟ باید گفت که در قرن چهارم تا ششم میلادی طوایف شمال به نام "هون"ها هر چند وقت یک بار خاک ایران را مورد حمله قرار می‌دادند. در زمان سلطنت فیروز (۵۸۳ - ۴۵۹ م) جنگ‌های این پادشاه با طوایف "هون" طولانی شد.

شهر اردبیل در این زمان به علت نزدیکی به قفقاز و گرجستان و ارمنستان از موقعیت مهمی برخوردار بود و تصور می‌رود در آن عهد نیز مثل زمان جنگ‌های ایران و روس در عهد قاجاریه اردبیل مرکز استقرار نیرو و ستاد عملیات سپاه ایران بر علیه طوایف^۷

۱. سورة الارض. ترجمه دکتر جعفر سرشار. بنیاد فرهنگ. تهران. ۱۳۴۵. صفحه ۸۳.

۲. سفرنامه تاورنیه. ترجمه ابوتراب نوری. ۱۳۳۱. صفحه ۱۲۴.

۳. توضیحی از طرف مؤلف: نویسنده نقد توجه نکرده است که سرفصل گفتار چهارم "اردبیل از نظر مورخان داخلی و خارجی" است و نظر مؤلف آن بوده است که خوانندگان کتاب را با آن چه قدما درباره این شهر عنوان کرده‌اند آشنا سازد. با این توضیح این خود اشتباهی از طرف نقدنویس محترم است که آن مطالب را از خود کتاب بداند و بی‌پروا بنویسد که "در کتاب ... از این قبیل اشتباهات فراوان دیده می‌شود".

۴. توضیح از طرف مؤلف: نویسنده محترم نقد شاید غفلت کرده است که در این باره به مندرجات کتاب مورد نقد مراجعه فرماید.

۵. توضیح از طرف مؤلف: این مطالب از صفحات خود کتاب مورد نقد اقتباس شده با این تحریف که در نوشته موسی خورن به این که اردبیل کرسی آذربایجان بوده است اشاره نشده بلکه به طوری که ما نوشته‌ایم، مارکوآرت آلمانی در ضمن سخنرانی خود این مطلب را عنوان کرده است.

۶. ایران در عهد باستان. گوتمید. صفحه ۴۱۸.

۷. توضیح از طرف مؤلف: این عبارت نیز تحریف شده مطلبی است که در خود کتاب آمده است.

شمال بوده است.

ظاهراً در زمان این پادشاه بود که اردبیل بر اثر حمله طوایف شمال خراب شده بود آباد گردید و توسعه یافت و از این تاریخ نیز تغییر نام داده و به نام جد فیروز گرد یا آبادان پیروز نامیده شد. این رویه در عصر حاضر نیز معمول است شهرهای رضائیه، شاهپور، شهرضا، شهبور، بندر پهلوی از جمله شهرهایی است که در پنجاه سال اخیر تغییر نام داده‌اند.

قرائن دیگر نیز قدمت این شهر را نشان می‌دهد و آن معنای کلمه اردبیل و ظهور زردشت در این منطقه و وجود آتشکده‌های زردشتی در دهات اطراف اردبیل است. می‌دانیم که کلمه اردبیل یک کلمه اوستائی و به معنی مکان مقدس یا شهر مقدس می‌باشد. احتمالاً این نام به این معنی با ظهور زردشت که بنا بر روایت اوستا کتاب خود را در کوه سبلان نوشته بی‌ارتباط نباشد و شاید شهر اردبیل یکی از مراکز تبلیغ زردشتیان بوده و از این‌رو اسم آن به معنی شهر یا مکان مقدس نامیده شده است.^۱

در حال حاضر آثار و علائم آتشکده‌های زردشتی در اطراف اردبیل در دهکده‌ای به نام آتشگاه باقی است و خرابه‌های دهکده‌های دیگر که اسامی آنها زردشتی است و به نام‌های شهرپور و امرداد خوانده می‌شود در نزدیکی اردبیل هم اکنون وجود دارد. گذشته از اینها به قول کسروی: "از نیستی شهری پدید آوردن برای پادشاهان توانا و توانگر آسان نیست چه شهر تنها از گل و خشت و آهک و آجر پدید نمی‌آید که پادشاهی با زور و زر یک باره شهری پدید آورد. بلکه مردمی نیز می‌خواهد که زندگانی شهری توانند. بازار و بازرگان می‌خواهد."^۲

کتاب از این افسانه‌ها زیاد دارد که چند نمونه از آنها به عنوان مثلی از خروار چنین است "جد پنجم شیخ صفی فیروزشاه زرین‌کلاه در اواخر قرن پنجم به ولایت اردبیل منصوب شد. فرزند فیروزشاه را عوض‌الخواص نوشته‌اند. عوض‌الخواص پسری داشت به نام "محمد" که هفت سالگی در جلوی خانه خود ناپدید گردید. هر چه گشتند او را نیافتند و سرانجام عزای مرگ بر او گرفتند لیکن بعد از هفت سال روزی او را بر در خانه ایستاده دیدند... در باب غیبت او در بعضی از کتاب‌ها آمده است که او را اجنان^۳ دزدیده با خود بردند و بعد از هفت سال در همان نقطه آزاد ساختند"^۴.

ایضاً از همان کتاب - ملاغلام‌علی آخوند کوسهریش بدقیافه‌ای بود (در اوایل دوران مشروطیت) که عملاً کیمیاگری می‌کرد. آواز او قدرت زیادی داشت و وقتی در اطاق و تالار در بسته‌ای آواز می‌خواند گاهی شیشه و پنجره‌ها می‌شکست و یا ظروف در طاق و طاقچه تکان می‌خورد و به زمین می‌افتاد. در عین حال به‌قدری از زیبایی و ملاحظت بهره‌مند بود که حتی مرغان خود را به پنجره می‌زدند یا در اطراف محلی که او آواز می‌خواند گرد می‌آمدند.^۵

۱. توضیح از طرف مؤلف: این مطلب از خود کتاب اقتباس شده است.

۲. مقالات کسروی. گردآورنده یحیی نکاء. مؤسسه مطبوعاتی شرق. تهران ۱۳۳۵.

۳. توضیح از طرف مؤلف: این کلمه هم از خود نویسنده نقد است. در کتاب کلمه جنیان نوشته شده است.

۴. توضیح از طرف مؤلف: آقای به‌آدین نخواستی است علت آوردن این روایت را بیان کند و عبارت را ناقص نوشته است.

۵. توضیح از طرف مؤلف: اهتزاز هوا بر اثر امواج صوتی و اثر آنها در اشیاء امری نیست که بتوان انکار نمود. ما خود در این مورد با بعضی از مطلعین علم فیزیک هم مذاکره کردیم و آنها چنین امکانی را نفی نکردند.

انتقادات دیگر:

۱. مشخص نبودن زمان و مکان - چارچوب زمانی و مکانی خیلی از مطالبی که در کتاب آمده مشخص نیست: مؤلف مطالبی را ذکر می‌کند که برای خواننده معلوم نیست مربوط به کدام نقطه از کشور است مثلاً عبارت: راه اردبیل بر بردعه و مرکز اران چنین است" معلوم نیست. بردعه در کجای کشور قرار گرفته و اران در کدام نقطه آن واقع شده است. متأسفانه نقشه هم ضمیمه کتاب نیست.

در کتاب مزبور برحسب استفاده از منابع، تاریخ متفاوتی ذکر شده بعضی از تاریخ‌ها هجری قمری و برخی هجری و برخی میلادی می‌باشد.

مؤلف در استفاده از بعضی از منابع مهم مربوط به اردبیل غفلت کرده است. سفرنامه پیترو دولواله که در زمان شاه عباس به ایران آمده و ترجمه آن دو سال پیش چاپ شده همچنین سفرنامه ابراهیم بیک که در آغاز مشروطیت به اردبیل مسافرت کرده و مشاهدات خود را از قلعه اردبیل ذکر کرده است از جمله کتاب‌های خوب و با ارزش است که متأسفانه مؤلف به این کتاب‌های مهم مراجعه نکرده است.^۱

علاوه بر این‌ها کتاب پر است از تکرار مکررات. فصل سوم کتاب با استفاده از نوشته‌های مورخان داخلی و خارجی به رشته تحریر درآمده عین نوشته‌های آنان در فصل چهارم تکرار شده است. بعضی از عبارات در چند جای مختلف کتاب عیناً نقل شده مثلاً در این نوشته اسطخری: "بازار اردبیل به شکل صلیب است و چهار دروازه دارد و مسجد جامع در وسط صلیب قرار دارد." همچنین نوشته خواندمیر در کتاب حبیب‌السیر "... در بیرون اردبیل سنگی است به وزن دویست من ... هرگاه مردم اردبیل به باران محتاج شوند آن سنگ را به شهر می‌آورند" در دو جای مختلف عیناً تکرار شده است.

۲. خلط مبحث: در تألیف کتاب مؤلف مباحث متفاوتی را که ربطی به هم ندارند با هم آورده. مثلاً از آمدن عثمانی‌ها به اردبیل مؤلف به خاطر خود در تابستان ۱۳۲۵ شمسی در سرعین و از بحث مشروطیت به موضوع کشته شدن یک جوانمرد اردبیلی در صدر اسلام و از مخالفت میرزا علی‌اکبر مجتهد با بالشویک‌ها به موضوع کمپانی نفت در اردبیل اشاره کرده است.

مؤلف گاهی از مسلک مورخین به کسوت معلمین اخلاق درآمده بعد از ذکر حادثه تاریخی به جوانان چنین نصیحت می‌کند:

"نگارنده به آن دسته از خوانندگان، که از طبقه جوان می‌باشند و هنوز سرد و گرم ایام را نچشیده‌اند. سفارش می‌نماید که بکوشند و همواره خود را قوی سازند".

گاهی هم مؤلف برای مقصود خود متوسل به شعر می‌شود و می‌نویسد:

"خدا گر ز حکمت ببندد دری ز رحمت گشاید در دیگری

این شعر را در باب از کار افتادن بندر آستارا و به کار افتادن آب‌های معدنی سرعین (که با هم حدود ۴۰ سال فاصله دارند) ذکر می‌کند.

۳. یکدست نبودن نثر کتاب - کتاب از نظر نثر یکدست نیست. هر بخش کتاب بر حسب استفاده از منابع مختلف به سبک و شیوه خاصی نوشته شده، آن قدر که خواننده تصور می‌کند کتاب به دست چند نفر تألیف گردیده است.

۱. به کتاب‌های مورد نظر نقدنویس محترم مراجعه شده ولی نوشته‌های آنها بیشتر مربوط به مباحثی بوده است که در آن جلد از کتاب عنوان نشده است.

- بعضی از مباحث کتاب با چنان نثر مشکلی نوشته شده که قابل فهم نیست^۱.
 بعضی از جملات نیز مبهم و گاهی نامفهوم است که چند نمونه از آنها چنین است^۲:
- آلاپالاز اوغای مرد خوی‌گیری بود.
 - شاهسون‌ها هر یک به یورت‌های خود بازگشتند
 - روس‌ها بدون پیچیدگی به مردم شهر اردبیل را تحلیه کردند.
 - مردم با خشکیار و دانگی‌ها سدجوع می‌کردند
 - میرزا علی‌اکبر نجف‌قلی خان آراللو را فرستاد تا آنها را کشیده نزد وی بیاورند.
 - پس از وضع خوراک صاحبان آنها ... به شهر حمل کردند.

این نقد نکات ضعف زیادی دارد که قسمتی از آنها را نویسنده دیگر به نام آقای موسوی گرمارودی در شماره دیگر راهنمای کتاب^۳ تحت عنوان «نقدی بر نقد "اردبیل در گذرگاه تاریخ"» بدین شرح مورد بررسی قرار داده است:

نقدی بر نقد " اردبیل در گذرگاه تاریخ"

"هیچکدام را نمی‌شناسم: نه آقای صفری مؤلف کتاب خوب " اردبیل در گذرگاه تاریخ" و نه داریوش به‌آذین که برای کتاب در شماره پیشین گرامی‌نامه راهنمای کتاب، نقدی نوشته بودند.

اما کتاب و نقد، هر دو پیش روی من است و با خواندن این هر دو آن دریافتم که آقای به‌آذین در نوشته خود به کژی در افتاده‌اند.

ایشان در نقد خود نوشته‌اند " ... مؤلف در نوشتن فصل مربوط به اردبیل در دوران مشروطیت از کتاب چاپ نشده مرحوم عباس محسنی (معروف به شالمان‌وف) استفاده سرشاری کرده و ترتیب تاریخی و تنظیم آن را از کتاب مشروطیت کسروی اقتباس نموده. قسمت مربوط به نوشته‌های آدام اوله‌آریوس را آقای دکتر حسن و اهب‌زاده از نسخه مجاری سفرنامه‌ی جهانگرد مزبور که در سال ۱۶۳۵ میلادی (در زمان صفویه) به ایران آمده و حدود دو ماه در اردبیل به سر برده ترجمه کرده است...".

خواننده نقد ایشان نخست حیرت می‌نماید که این مرد دانشمند – آقای به‌آذین را می‌گویم – چه بسیار احاطه و معلومات دارند که توانسته‌اند چنین محکم مچ مؤلف را بگیرند. اما وقتی کتاب آقای صفری را می‌کشاید می‌بیند که آقای به‌آذین، این خنجرهای آبدار تحقیق را هم از گنجینه زحمات مؤلف برداشته و اینک به پشت او فرو می‌کنند، و اصلاً مچ‌گیری در کار نیست. چرا که مؤلف علاوه بر آن که در فهرست مأخذ و زیرنویس‌ها به یادداشت‌های خطی شادروان میرزا عباس محسنی و سفرنامه اولیاریوس ترجمه اختصاصی دکتر و اهب‌زاده اشاره کرده در متن کتاب نیز چنین می‌نویسد:

"... مرحوم میرزا عباس محسنی که به شالمان‌وف معروف بود، از روشنفکران

۱. توضیح مؤلف: بعد از این نقد ما صفحه مربوطه را به یک دانش‌آموز کلاس آخر دبستان ارائه کردیم به خوبی می‌خواند و مفهوم آن را بیان می‌نمود.

۲. توضیح مؤلف: گرچه در نقدهای دیگر جواب به این مطالب داده شده با این حال جای سؤال است که چه ابهامی در آنها موجود است و از چه جهتی نامفهوم می‌باشند؟

۳. راهنمای کتاب (مجله ماهانه زبان و ادبیات و تحقیقات ایران‌شناسی و انتقاد کتاب) شماره ۳ و ۴. خرداد و تیر ۱۳۵۱. تهران. صفحه ۲۹۹ - ۲۹۳

اردبیل به شمار می‌آمد. او مرد خوش‌مشرّب و نویسنده‌با استعدادی بود. بنا به نوشته‌ی خودش در بیشتر وقایع این دوره، شرکت داشته و اطلاعات خود را به صورت کتابچه‌ای با خط زیبا نوشته و باقی گذاشته است و ما قسمتی از مطالب این بخش از کتاب خود را از نوشته‌های او اقتباس و با مدارک دیگر تطبیق نموده، در این مجموعه آورده‌ایم و هر جا که اشاره به نام محسنی کرده‌ایم منظور ما او می‌باشد...".

در مورد ترجمه‌ی سفرنامه‌ی اولیاریوس هم کافیست که در کتاب را بگشائید و ببینید که مؤلف با حروف درشت کتاب چنین نوشته است:

"... ترجمه‌ی فصولی از سفرنامه‌ی آدام اوله‌آریوس": در سال ۱۶۳۳ میلادی یعنی ۳۳۷ سال قبل {می‌بینید که آقای به‌آذین در اطلاعات جامعی که داده بودند بر این مطالب فقط عبارت (در زمان صفویه) را افزوده بودند که دست مریزاد^۱ شخصی به نام بوروگمان به اتفاق سیصد نفر خدمه و همراهان دیگر به عنوان سفیر به دربار سلاطین روس و ایران مأمور گردید. در بین این عده جوان دانشمندی به نام آدام اوله‌آریوس بود که در آن موقع ۳۰ سال داشت. این جوان پس از بازگشت به کشور خود سفرنامه‌ای نوشته ... او بالغ بر دو ماه در اردبیل توقف کرده و فصولی از کتاب خود را به اوضاع این شهر اختصاص داده است. ما ترجمه‌ی آن فصول از کتاب او را در اینجا می‌آوریم...".

آقای صفری در پاورقی همان صفحه اضافه می‌کند "... این ترجمه به وسیله‌ی آقای دکتر مهندس حسن و اهبزاده از نسخه‌ی مجاری آن کتاب صورت گرفته است...".

اینک از آقای به‌آذین پرسیم: شما از آنچه در آن قسمت از نقد خویش با آن لحن ویژه به تعرض نوشته‌اید و - ما در صدر این مقال آن را نقل کردیم - چه هدفی داشته‌اید؟ - اگر خواسته‌اید مچ بگیرید که مؤلف خود در کتاب گفته است.

- اگر خواسته‌اید بفهمانید که بسیار معلومات و احاطه به مسائل تاریخی - ادبی دارید و زیر هر بوته‌ی ادب اگر پشه‌ای بجنبید، جنبیدن آن پشه عیان در نظر شماست {ولو آن پشه در سال ۱۶۳۳ میلادی جنبیده باشد!} که باید عرض کنم این معلومات هم از همان کتاب که به نقد آن ننشسته‌اید، برخاسته است.

- و اگر خواسته‌اید به معلومات ما که خواننده‌ی نقد شما هستیم اضافه کنید. اولاً نیازی نیست چون آن چه شما بدان اشاره فرمودید ما خود در کتاب آقای صفری خوانده بودیم. ثانیاً دستکم باید یاداری می‌کردید که من نقدنویس، این مطالب را از همین کتاب که بر آن نقد می‌نویسم، دریافته و گرفته‌ام. ولی لحن گفتار شما به گونه‌ایست که خود با برداشت از کتاب مردم خواسته‌اید مؤلف آن را سارق ادبی معرفی کنید و این دور تدفلقی‌باز جوانمردی نیست؟!

نوشته‌اید: "... مؤلف در نوشتن فصل مربوط به اردبیل در دوران مشروطیت از کتاب چاپ نشده‌ی مرحوم عباس محسنی استفاده‌ی سرشاری کرده و ترتیب تاریخی و تنظیم آن را از کتاب مشروطیت کسروی اقتباس نموده...".

در مورد بهره‌گیری از دست‌نوشته‌ی مرحوم محسنی، مؤلف، چنان که اشاره رفت، خود مقرر به استفاده از آن است و در چند جای کتاب به این مسئله اشاره می‌کند اما "نه استفاده‌ی سرشار" زیرا در یک کتاب پانصد صفحه‌ای آوردن کمتر از سی‌چهار صفحه از مآخذی که بسیار ارزشمند است، استفاده‌ی سرشار نامیده نمی‌شود و تازه ثم‌ماذا؟ مگر شما فرق بین ۱. این عبارات و علائم همه مربوط به خود مقاله و نویسنده‌ی آن است نه آن که مؤلف در داخل آن چنین مطالبی را عنوان کرده و با چنان علاماتی آنها را درج نماید.

تألیف و تصنیف را نمی‌دانید؟

آقای صفری مدعی تصنیف نیست، او تألیف کرده است، و مگر اصلاً ممکن است در نوشتن تاریخ یک دیار، کسی از پیش خود بیافد؟
مگر نباید نوشته خود را با اسنادی که دارد و معتبر است مستند کند؟
اما ایراد شما به این که "... ترتیب تاریخی و تنظیم آن را از کتاب مشروطیت کسروی اقتباس نموده ..." واقعاً ایرادی بی‌پایه است.
از خودتان می‌پرسم. چگونه ممکن است "ترتیب تاریخی" یک "تاریخ" را از کسی اقتباس کرد؟

این بدان می‌ماند که شما از دو نفر - که هر دو مثلاً تاریخ سلسله قاجاریه را نوشته‌اند ایراد بگیرید که شما ترتیب تاریخی نوشته‌هایتان را از هم اقتباس کرده‌اید چون هر دو مؤسس سلسله را آغامحمدخان دانسته‌اید و هر دو پس از او، باباخان را شاه کرده‌اید و پس از او عباس میرزا را ولیعهد ناکام و ... الخ و بهتر بود یکی از شما دو نفر، این ترتیب تاریخی را برهم می‌زد و مثلاً می‌نوشت: پس از فتح‌علی شاه آغامحمدخان شاه شد و بعد ناصرالدین شاه و الخ ...

نوشته‌اید "... مؤلف مطالب جمع‌آوری شده را به سلیقه شخصی خود در ۵ فصل تدوین نموده که فصل اول آن در ۸ صفحه و فصل دوم در ۱۴ صفحه و فصل پنجم آن در ۳۱۱ صفحه یعنی ۶۲/۱ درصد کتاب می‌باشد ...".

می‌پرسیم: اولاً مگر هر کس در تدوین و فصل‌بندی کتاب خود، باید به آدرس شما رجوع کند و اجازه بگیرد؟

ثانیاً: کتاب ۵ فصل نیست بلکه ۵ گفتار است و هر گفتار شامل چند فصل، شما که نقد می‌نویسید و با دادن جدول بی‌حاصل "درصد نسبت تعداد صفحات کتاب به موضوع‌ها"، تلویحاً، دقت خود را به رخ می‌کشید، چرا متوجه این نکته نشده‌اید؟

ثالثاً: مؤلف خود علت این که "گفتار اول" را در ۸ صفحه آورده است، در عنوان این گفتار بیان می‌کند آنجا که می‌نویسد "یک نظر اجمالی درباره جغرافیای اردبیل".

رابعاً: در کدامیک از اصول کتاب‌گزاری آمده است که باید همه فصول یک کتاب، چنان چون الوار به یک برش و یک اندازه از کار درآید؟ و در کدامیک از کتب از آغاز پیدایش کتاب تا کنون - دیده‌اید که مؤلف یا مصنفی چنین تعمد یا تعهدی کرده باشد که همه ابواب و فصول کتاب خود را از جهت کمیت به یک اندازه درآورد؟

در اینجا این یادآوری لازم است که:

اگر در صدد یافتن ایراد نمی‌بودند، دست کم در مورد همین بخش (مربوط به مشروطیت) تازگی و جامعیت مباحث و زحمات آقای صفری را می‌ستودند چنان که در همان شماره راهنمای کتاب، با نهایت انصاف علمی آورده‌اند که:

"کتاب مفید و قابل توجه است، و خصوصاً از لحاظ در دسترس قرار دادن عکس‌ها و اسناد و مطالبی که در خصوص مشروطیت می‌باشد و تا کنون در هیچیک از کتب مربوط به تاریخ مشروطیت به آن موارد اشاره نشده بوده است..." (راهنمای کتاب. ص ۱۶۳).

نوشته‌اید: "... مهمترین ایراد کتاب این است که مؤلف، دید انتقادی ندارد، از هر کتابی بدون توجه به ارزش تاریخی و معتبر بودن نوشته‌های آن استفاده می‌کند. در حالی که می‌دانیم که بعضی از نوشته‌های قدما درباره اردبیل به افسانه شبیه است تا واقعیت تاریخی،

مثلاً ابن‌حوقل درباره کوه سبلان می‌نویسد "کوه سبلان که مشرف به اردبیل است به عقیده من از دماوند بزرگتر است...".

صرفنظر از این که مورخ مختار شما در برابر ابن‌حوقل، موسی‌خوان ارمنی است {رجوع کنید به راهنمای کتاب شماره اول و دوم سال پانزدهم. ص ۵۵} در مورد این ایراد باید گفت نهایت بی‌انصافی را فرموده‌اید!

چه چیز جز بی‌انصافی می‌توان نام نهاد این کار را که بخشی از نوشته یک فرد را انتزاع کنند و آن را بگویند. در همان صفحه‌ای که شما قسمتی از آن را نقل کرده و نویسنده آن را به جهت نداشتن "دید انتقادی" به عنوان مهمترین ایراد، سرزنش فرموده‌اید چنین جملاتی نیز آمده است:

"... شاید بتوان گفت که این حوقل در این بیان مبالغه نموده و ای بسا در صدد موجه قلمداد کردن رفتار دژخیمانۀ مرزبان برآمده است ...

امروزه کسی نمی‌تواند با نبودن مأخذ کافی، از سکنه آن روز اردبیل دفاع کند ولی قبول قول این مؤلف (ابن‌حوقل) نیز محتاج تأمل است...". (جلد اول کتاب اردبیل در گذرگاه تاریخ).

آیا درست است که یک چنین نظری را فاقد دید انتقادی بدانیم و در مورد او با شما همصدا شویم و بگوئیم: "...از هر کتابی بدون توجه به ارزش تاریخی آن استفاده می‌کند."؟ در بخش "انتقاد دیگر" نوشته‌اید.

"...چارچوب زمان و مکانی خیلی از مطالبی که در کتاب آمده است، مشخص نیست، مؤلف مطالبی را ذکر می‌کند که برای خواننده معلوم نیست مربوط به کدام نقطه کشور است.

مثلاً عبارت: راه اردبیل به بردعه و مرکز اران چنین است ...". اینک همان صفحه کتاب آقای صفری را ما نیز می‌گشائیم تا خود ببینیم جریان از چه قرار است: چرا که دیگر به شما اعتمادی نداریم!

آقای صفری به نقل از کتاب صورۃ‌الارض ابن‌حوقل، در صدد است که ثابت کند از نظر این نویسنده، اردبیل نسبت به شهرهای اطراف مرکزیت داشته، لذا چنین می‌گوید: "... این مؤلف (ابن حوقل) در متن کتاب نیز راه‌های ارتباطی آن سامان را به نحوی بیان کرده که مرکزیت اردبیل را نسبت به شهرهای دیگر آن روز مسجل می‌دارد. مثلاً نوشته است که:

"راه اردبیل به بردعه (مرکز اران) چنین است ...".
 "راه اردبیل به زنگان این طور است ... راه اردبیل به مراغه از این قرار است ...".
 اینک ببینیم آقای به‌آذین، در ذکر آن ایراد، چند اشتباه کرده‌اند.

۱. مطلب را نفهمیده یا فهمیده به روی خود نیاورده‌اند. زیرا آقای صفری اصولاً در مقام نشان دادن مکان و زمانی در اردبیل نیست بلکه چنان که گفتیم می‌خواهد اهمیت اردبیل را در زمان ابن‌حوقل و از زبان او، از جهت مرکزیت آن، نقل کند. لهذا تنها به ذکر پیشانی جمله‌های ابن‌حوقل بسنده می‌کند و چنان‌که دیدیم از آوردن پیکره جمله‌ها در می‌گذرد...

۲. عبارتی که آقای به‌آذین از کتاب آقای صفری نقل می‌کنند، تماماً نادرست آورده‌اند، بدین صورت:

"مثلاً عبارت راه اردبیل بر بردعه و مرکز اران چنین است...". و حال آن که عین همین عبارت در همان صفحه کتاب این طور آمده:
 "... راه اردبیل بر بردعه (مرکز اران) چنین است...".

یعنی، آقای صفری با این که در این مقام نبوده است که راجع به مکانی توضیح دهد، در همان حال در برابر کلمه بردعه، در پرانتز توضیح داده که مرکز اران است، اما آقای به‌آذین عبارت را تحریف نموده و پرانتز را برداشته و یک واو اضافه کرده و آنگاه فریاد برداشته‌اند که: "...چارچوب زمان و مکانی خیلی از مطالبی که در کتاب آمده، مشخص نیست...".

دو سه ایراد دیگری هم که آقای به‌آذین بدان‌ها متمسک شده‌اند، همه از همین دست، بی‌ریشه، از پیش خود آورده و نادرست است. از جمله آن که به شیوه نثر کتاب ایراد گرفته و از کتاب شاهد آورده‌اند که "... شاهسون‌ها هر یک به یورت‌های خود برگشتند..."، اصولاً چنین جمله‌ای در آن صفحه وجود ندارد، بلکه چنین است:

"... شاهسونان غارتگر نیز هر یک در یورت‌های خود مشغول تقسیم غنائم بودند...".
 و اگر فرض کنیم منظور ایشان همین جمله بوده است باید بگوئیم هیچیک از این دو جمله غلط نیست، و احتمالاً ایشان معنی یورت را که به معنی اطاق و منزل است نفهمیده‌اند. آن هم بدین دلیل که کتاب را الله و بخت برای یافتن غلط باز و این جمله را به تحریف نقل کرده‌اند، در حالی که اگر کتاب را درست می‌خواندند، خود از سیاق عبارات دیگر و حال و هوای وقایع، معنی این کلمه را نیز می‌فهمیدند و حتی لازم نمی‌داشتند که اندک رنج بر خود هموار سازند و به فرهنگ رجوع فرمایند.

نقد ایشان سراسر از همین دست و بر همین روال است. اما نکته‌های خنده‌انگیز نیز دارد، از آن جمله جایی است که می‌نویسد:

"... گاهی مؤلف برای بیان مقصود خود متوسل به شعر می‌شود و می‌نویسد:

خدا گر ز حکمت ببندد دری ز رحمت گشاید در دیگری..."

که می‌پرسیم: چه عیب دارد که نویسنده، گاه دست‌پخت نثر را به چاشنی شعری مناسب بی‌آمیزد؟

باری سخن از حوصله این مقال افزون شد، امیدوارم آقای داریوش به‌آذین در کار نقد، دقت، امانت و "بی‌نظری" را در نظر داشته باشند و گرنه کار نقد را کنار بگذارند و مطمئن باشند که اگر این در به روی ایشان بسته باشد، در دیگری می‌توانند گشود که گفت:

خدا گر ز حکمت ببندد دری ز رحمت گشاید در دیگری!"

چند تذکر دیگر از طرف مؤلف

ما هیچیک از دو نقد نویس محترم را نمی‌شناسیم: نه آقای به‌آذین را دیده‌ایم و نه افتخار آشنائی با آقای موسوی گرمارودی داریم ولی نوشته هر دو را اندکی تند و کوبنده یافته‌ایم با این تفاوت که نوشته‌های اولی هم تأسفاً از دقت لازم برای نقد بهره کمتری دارد. اگر برای نوشتن مطالبی یک مقدار دقت لازم باشد برای نقد آن ده‌ها برابر آن دقت لازم است و آن نوشته‌ها مع‌الاسف در عکس این جهت به نظر می‌رسد و علاوه بر نکاتی که آقای موسوی گرمارودی ذکر کرده‌اند نسبت‌های ناروایی در نقد ایشان درباره تاریخ و کتاب و مؤلف آن به چشم می‌خورد که ما با آن که در زیرنویس صفحات برخی از آنها را یادآور شده‌ایم برای رفع شبهه به چند مورد دیگر نیز در اینجا اشاره می‌نمایم:

۱. در جلد اول کتاب، قتل حاج‌بابا خان در شعبان ۱۳۴۰ (فروردین ۱۳۰۱ خورشیدی) یعنی سیزده سال بعد از استقرار مشروطیت ایران عنوان شده و سبب آن نیز مخالفت و عداوت امیرالسلطنه حاکم اردبیل با وی ذکر گردیده است. همچنین کشته شدن امین‌العلماء در رمضان سال ۱۳۴۵ قمری، یعنی تقریباً هجده سال پس از رفتن محمدعلی شاه از ایران، و علت آن انتساب وی به بایبگری قلمداد شده است. آقای به‌آذین در جمله دوم نقدش به ناروا چنین استنباط کرده است "... در موقعی که در بیشتر شهرهای آذربایجان جنبش آزادیخواهی پدیدار می‌گشت در شهر اردبیل به هواداری از مشروطه و آزاداندیشی مردانی چون ملا اماموردی و آخوندوف و حاج بابا و امین‌العلماء به قتل رسیدند!..."
۲. آقای به‌آذین در استنتاج خود از کتاب به قاطعیت می‌نویسد که آقا میرزا علی‌اکبر "حکم به قتل امین‌العلماء می‌دهد". اگر این نوشته نتیجه تحقیق و نظر خود ایشان باشد امری است علیحده. ولی چون آن را، در موردی که استنتاجات خود را از کتاب "اردبیل در گذرگاه تاریخ" ذکر کرده‌اند، عنوان نموده‌اند لذا باید یادآور شد که ما در کتاب چنین مطلبی ننوخته‌ایم بلکه گفته‌ایم که قاتل امین‌العلماء در استنتاج گفت "من مقلد آقا میرزا علی‌اکبر هستم و چون رأی او چنین بود بدین کار مبادرت کردم ولی آقا میرزا علی‌اکبر موضوع را تکذیب کرد".
۳. ما در جلد اول کتاب نوشته‌ایم که "به حکم وظیفه اخلاقی به روان مرحوم عباس محسنی درود می‌فرستیم و استفاده از یادداشت‌های او را به‌ویژه از لحاظ ترتیب تاریخی^۱ و قسمتی از مطالب گفتار پنجم یادآور می‌شویم" ولی آقای به‌آذین از خود آورده است که مؤلف "... ترتیب تاریخی و تنظیم آن را از کتاب مشروطیت کسروی اقتباس نموده است" غافل از آن که در کتاب مشروطیت کسروی و حتی تاریخ هجده ساله آذربایجان او جز دو سه فصل مجمل و نارسا به وقایع اردبیل اشاره نشده است و اردبیلیان از این‌حیث از آن مورخ همواره گله‌مندند. زیرا در زمانی که او دست به تألیف آن کتاب‌ها زد طرفاران وی در اردبیل هرچه یادداشت و نوشته و عکس و مدرکی راجع به وقایع آن شهر بود جمع‌آوری کرده برای او بردند لیکن او از آن همه مدارک جز صفحات معدودی راجع به اردبیل در کتاب‌های خود مطلبی نیاورده و چون با قتل وی استرداد مدارک یاد شده به صاحبانش نیز میسر نگشته است از این رو تأسفاً تاریخ اردبیل مدارک و اسناد لازم را هم از دست داده است.
۴. آقای به‌آذین نوشته است که "فصول کتاب بر حسب سلسله‌هائی که در ایران به

۱. این ترتیب تاریخی غیر از ترتیب تاریخی مورد اشاره آقای گرماردی است. منظور ما آن است که مثلاً وبانی در اردبیل شیوع یافته و نیز قحط و غلانی پیدا شده است. برای آن که تقدم و تأخر زمانی آنها معلوم شود ما از یادداشت‌های مرحوم محسنی، که خود او ناظر و شاهد آنها بوده و نوشته‌های خود را نزدیکتر به زمان آن وقایع تنظیم کرده است استفاده نموده‌ایم.

حکومت رسیده‌اند تنظیم نشده بلکه مؤلف مطالب جمع‌آوری شده را به سلیقه شخصی خود، در پنج فصل تدوین نموده...". این نوشته نیز دور از دقت لازم صورت گرفته و یک نظر اجنالی به فهرست مندرجات در اول کتاب نشان می‌دهد

که مطالب بدین شکل عنوان شده است: " اردبیل قبل از اسلام، از حمله عرب تا سالاریان، از سالاریان تا صفویان، شیخ‌صفی و خاندانش، از نادر تا مشروطیت ایران، اردبیل در آستانه مشروطیت، در آغاز مشروطیت، اردبیل در ایام استبداد صغیر و الخ ...". حتی مطالب گفتار چهارم کتاب نیز که مربوط به نظریات جهانگردان درباره اردبیل است در سه فصل زمانی "قبل از صفویه، در عهد صفویه و بعد از صفویه" از هم تفکیک شده است.

۵. ما درباره تاریخ بنای اردبیل سیزده صفحه مطلب نوشته‌ایم و با استدلال منطقی آورده‌ایم که "...از آنجا که دانشمندان زردشت شناس زمان ظهور او را حداقل سی قرن قبل از این تاریخ می‌دانند می‌توان گفت که این شهر بیش از سه هزار سال سابقه دارد" ولی آقای به‌آذین یک جمله شرطی را که ما چنین نوشته‌ایم "اگر قول فردوسی و صاحب معجم‌البلدان و دیگران را بپذیریم و بنای اردبیل را در عهد فیروز ساسانی بدانیم اردبیل در تاریخ تنظیم این مجموعه شهر ۱۴۷۰ ساله‌ای خواهد بود" منجزاً به مؤلف نسبت داده نوشته است "مؤلف تاریخ بنای این شهر را در عهد فیروز ساسانی ذکر می‌کند و نتیجه می‌گیرد که در حال حاضر ۱۴۷۰ ساله می‌باشد".

۶. دو نفر از مورخان قدیم، اصطخری و مقدسی نوشته‌اند که بازار اردبیل در زمان آنها به شکل صلیب بوده و چهار دروازه داشته است. ما در جلد اول هنگامی که به مسجد جامع قدیم اردبیل اشاره کرده‌ایم نوشته‌ایم که اصطخری بازار را بدان شکل و مسجد را در وسط بازار ذکر کرده است و در جای دیگر هنگامی که قول مورخان قدیم را نسبت به اردبیل آورده‌ایم درباره مقدسی گفته‌ایم که او هم مثل اصطخری بازار را به شکل صلیب و مسجد را در وسط آن دانسته است.

در اشاره به وضع اجمالی جغرافیای اردبیل نیز، در آنجا که مربوط به بارندگی در آن شهر است، گفته صاحب عجائب‌البلدان را نقل کرده نوشته‌ایم که او گوید در بیرون اردبیل سنگی به وزن دویست من بود هر وقت باران کم می‌شد آن را به داخل شهر می‌آوردند و باران می‌بارید و چون آن را به در می‌بردند باران قطع می‌شد. به این مطلب در جایی که گفته‌های مورخان قدیم را در مورد اردبیل عنوان کرده‌ایم، بار دیگر به مناسبت مقال اشاره کرده و قول مؤلف حبیب‌السیر را ذکر نموده‌ایم.

این اشارت به نظر آقای به‌آذین تکرار نامناسب تشخیص داده شده است حال آن که مورد اشاره و ذکر آنها با هم فرق دارد و جایی که از وضع جغرافیائی و بارندگی صحبت می‌شود یا راجع به موضوع خاصی، مثلاً مسجد جامع، مطلبی به عنوان شاهد مثال بیان می‌گردد با موردی که مربوط به نقل گفته‌های دیگران است فرق می‌نماید و احتراز از تکرار خود نقصی در مطلب ایجاد می‌کند.

۷. در نوشته‌های این نقدنویس می‌خوانیم که انشای این کتاب یکدست نیست و "بعضی از مباحث با چنان نثر مشکلی نوشته شده که قابل فهم نیست". چون مرد ادیبی به نام آقای محمد روانی از همین لحاظ ادبی نقدی بر آن کتاب نوشته است مقاله ایشان را در جواب آقای به‌آذین عیناً از روزنامه قیس اردبیل نقل می‌نمایم^۱:

نقدی دیگر بر کتاب " اردبیل در گذرگاه تاریخ "

"وقتی ذوق و دانش، در وجود شخصی صادق و ادیبی به هم آمیخت اثری می‌آفریند وزین و پایدار. و لاجرم تحسین‌ها را از هر سوی برمی‌انگیزد.

بابا صفری مؤلف دانشمند کتاب " اردبیل در گذرگاه تاریخ" با تألیف اثر گرانقدر خود، که شجره‌نامه و شناسنامهٔ ما و شهر تاریخی ما است، سند افتخار شهر تاریخی ما را -که جای آن سالیان دراز به طور هراس‌آوری خالی می‌نمود- در اختیار همشهریان اردبیلی خود و علاقمندان تاریخ گذارده است.

با مطالعهٔ این کتاب ارزنده و دقیق، ما لحظه به لحظه و قدم به قدم در شادی‌ها و غم‌های پدران خود شرکت می‌جوئیم و در تاریخ بس طولانی و پر نشیب و فراز زادگاه خویش به گشت و گذار می‌پردازیم...

گرچه -پیش از این- به طور پراکنده از تنی چند کوشش‌هایی در تدوین تاریخ اردبیل صورت گرفته لیکن به جرأت باید گفت که این کوشش‌های لرزان سیاه‌مشق‌هایی بیش نبوده است و در برابر اثر کوه‌آسا و استوار صفری ارزش بحث و ذکر به هیچ وجه ندارد. چرا که نه نویسندگان آنها از دانش و ذوقی همسنگ ذوق و اطلاع صفری برخوردار بوده‌اند و نه صلاحیت و صداقت این مهم را چونان صفری داشته‌اند.

صفری دربارهٔ تاریخ و رویدادهای تاریخی اردبیل -چه پیش از اسلام و چه بعد از اسلام به خصوص در دوران مشروطیت- تا آنجا که مدارک و مأخذ موجود اجازه می‌داده و در امکان یک فرد کوشا و با ایمان بوده، غور و تلاش پرتمیری کرده و دائرةالمعارفی تحویل جامعهٔ ما داده، که داشتن یک جلد از آن بر هر اردبیلی فرض است.

مؤلف می‌نویسد: "ما در تألیف این کتاب سه سال زحمت کشیدیم، کتاب‌ها، مقالات و نوشته‌های زیادی خواندیم و در جستجوی معدودی از سالخوردگان اردبیل، که ممکن بود از وقایع گذشته اطلاعاتی داشته باشند، وقت زیادی صرف کردیم، با همهٔ این‌ها خود اذعان داریم که آن چه گردآورده‌ایم از دریای ژرف تاریخ بس طولانی این خطهٔ باستانی قطره‌ای بیش نیست. چه توانستیم کرد؟ بیش از این به منابع و مأخذ دیگری دسترسی نیافتیم و انصراف از چاپ و نشر این کتاب را نیز به عذر نقص احتمالی گناه نابخشودنی دانستیم". باید اضافه کرد: از روی تواضع -مؤلف- چنین اظهارنظری کرده، چه این کار عظیم و شگرف کار سه یا چهار سال نیست. این کاری است که حتماً یک عمر ذهن پویای صفری را به خود مشغول می‌داشته و سال‌های دراز پایه‌های آن را در ذهن استوار می‌کرده و خطوط عمدهٔ آن را به تمامی طرح می‌ریخته. منتها در طول سه سال طرح‌ها از ذهن به‌روی کاغذ آمده و شکل پذیرفته است.

هرگز امکان ندارد، چنین اثری که از هر سطر آن دقت، صداقت، پختگی و استواری اندیشه و استحکام‌بیان و روانی می‌تراود خلق الساعه باشد...

کتاب پانصد صفحه‌ای آقای صفری را من در یک شبانه روز به گوارائی یک رمان بسیار شیرین از یک نویسندهٔ مقتدر خواندم و ابدأ احساس خستگی نکردم. گرمی و کشش بیان مؤلف نشان‌دهندهٔ این حقیقت است که ایشان تا چه مایه بالقوه و بالفعل نویسنده‌اند و به فنون و رموز نویسندگی سلطه دارند.

در نوشتن کتاب تاریخی، در وهلهٔ اول باید به ارزش ادبی آن توجه کرد چرا که می‌دانیم یک کتاب تاریخی -هر چه بی‌غرضانه و مستند به مدارک و مأخذ معتبر باشد- اگر به ضعف

۱. روزنامهٔ قیس. چاپ اردبیل. شماره‌های ۱۰۲۹ تا ۱۰۳۲. مرداد و شهریور ۱۳۵۰.

تألیف دوچار آید چندان بقا و دوامی نخواهد داشت و لاجرم در گوشهٔ کتابخانه‌های عمومی گرد نسیان خواهد خورد.

مؤلف تاریخ باید به وقایع و حوادث روزگاران گذشته از نو گوشت و خون ببخشد و جان تازه در آن به دم و آن اندازه قدرت تجسم داشته باشد که خواننده با مطالعهٔ کتاب او، خود را شاهد عینی وقایع حس کند. مثال بارز و ممتاز را باید از "تاریخ بیهقی" نام برد. در این اثر نفیس، ارزش ادبی با صحت مطالب و تکنیک تاریخ‌نویسی دوش به دوش گام برمی‌دارد و هیچ‌یک از این دو مهم، عرصه را بر دیگری تنگ نکرده است. به طوری که صرف‌نظر از مطالب تاریخی - که بیهقی از منابع ثقه و دست اول آنها را تحصیل کرده و به یادگار گذاشته است و ارزشی درخور دارد - امروزه هر یک از فصل‌های تاریخی بیهقی را به عنوان نو ولی گیرا و به کمال از نظر هنری و تکنیک مورد بررسی و مذاقه قرار می‌دهند. بدین معنی که بیهقی با مهارت خاص به‌وقایع چنان لباس دلکشی پوشانیده و به‌نحوی آن‌را پرورانیده که با افسانه پهلوی می‌زند و خواننده اثر بیهقی را به نام تاریخ وقایع بی‌جان و مرده نمی‌خواند بلکه با اثر بیهقی زندگی می‌کند. ضربان قلب "حسنک وزیر" را بر چوبهٔ دار می‌شنود که "احمق مردا که دل در این جهان بندد که نعمتی بدهد و زشت باز ستاند". و در خلوت "ابن سماک" با او به گفتگو می‌نشیند و مناعت و شهامت از او فرا می‌گیرد. بعد از نکته‌ای که بدان اشارت رفت نوبت حقیقت‌گوئی و بی‌غرضی مؤلف تاریخ است. بیهقی می‌گوید "تا برجایم سخن حق، ناچار، بگویم و به تملق و زرق مشغول نشوم." و بدان سان است که می‌دانیم این بزرگمرد تا آخر عمر به گفتهٔ خویش مؤمن ماند و سرمشق درخشانی به همهٔ تاریخ‌نویسان پس از خود در این مرز و بوم داد. و صفری خلف صدق بیهقی در جلد اول "اردبیل در گذرگاه تاریخ" پرده از حقیقتی فرا می‌زند:

"ما بارها گفته‌ایم که صرفاً برای بیان واقعیت و حفظ حرمت حقیقت قلم در دست گرفته‌ایم و گر نه خود دیوانگی می‌بود که به جای تنوین مجموعه‌های دیگر و تقرب به صاحبان قدرت روز، به مدح و ذم استخوان‌های پوسیدهٔ گذشتگان به پردازیم و فی‌المثل داستان مظلومیت ملا ایمانوردی و تعدی و ستمکاری امیرمعزز گروسی را زنده نمایم." در دنیائی که پول با شعله‌های طلائی، فضیلت‌ها را بلعیده و نابود کرده است در روزگاری که دانائی گرفتار و زبون توانائی است ... در محیطی که شخصیت افراد با طول و عرض میز اداره سنجیده می‌شود و به هر طرف که روی آوری با "شخصیت‌های چوبین" مواجهی، چقدر همت می‌خواهد که فردی در گوشه‌ای - برکنار از بازیچه‌های کودکانه‌ای به‌نام ثروت، مقام و شهرت - از فرمان قلب بزرگ خویش اطاعت کند و به عشق زادگاه خود به کاری عظیم بپردازد و جای جای - به مناسبت - در کوتاه‌ترین عبارت، حقایقی بر زبان آورد که تا مغز استخوان کارگر باشد و تاریخ را آینهٔ عبرتی سازد.

نثر صفری در " اردبیل در گذرگاه تاریخ" روان و بی‌گره است. نثری است سیال و دینامیک. نثری است یک دست، ساده و راحت. نثری است که کلمات در آن با همهٔ بار عاطفی و تاریخی خود، در خدمت مفاهیم‌اند و مضامین. یعنی بی آن که خود عایقی ایجاد کنند مانند آینه‌های صاف و شفاف، محتوای خود را به نمایش می‌گذارند. این نثر زنده گاهی به اقتضای طبیعت کلام - برحسب وقایع و حوادث - همانند رودخانه‌ای در سرآشویی بستر خود جوش و خروش بیشتر برمی‌دارد و گاهی حرکت آن به تأنی می‌گراید. پس از شرح واقعه‌ای که نویسنده می‌خواهد خواننده را به عبرت بکشاند - تا خواننده مجال تنبّه و تأمل

بیشتری داشته باشد- ولی، در همه این احوال نثری است هموار و طبیعی و از این حیث شباهت بسیاری به نثرهای نمونه و فاخر قرون چهارم و پنجم هجری دارد. به نثرهای طراز اولی که می‌توان ترجمه تاریخ تفسیر (تاریخ بلعمی) و تاریخ سوراآبادی و تاریخ بیهقی را از آن دست شمرد.

و این درست در نقطه مقابل نثری قرار دارد به نام نثر مصنوع، که در آن شیوه کلمات پیش از آن که حامل معنی و مفهوم باشند خود فی‌نفسه مسئله‌ای به شمار می‌روند و در حقیقت درخشندگی و خودنمایی تصنعی کلمات مانع جلوه‌گری معنی می‌شوند مانند آینه رنگ و رو رفته و جیوه ریخته...

در نثر صفری یک موسیقی ملایم، در داخل جملات و عبارات مترنم است بدان سان که اعصاب را می‌نوازد و اجازه نمی‌دهد دلزدگی و خستگی به خواننده دست یازد. این موسیقی طبیعی که در لحن و فضای داخل کلمات صفری سیران دارد به خلاف نثر مسجع و نثر تصنیفی که در آخر هر جمله آن گوئی "بلندگوئی" نصب کرده‌اند و موسیقی جاز پخش می‌کنند اعصاب را نمی‌فرساید. توجه کامل به جملات ذیل -که قصد انتخابی در آن نبوده است- نشان می‌دهد که مطالبی که گفته شد -به خصوص در مورد موسیقی داخل جملات- تا چه حد مصداق دارد:

"- بشر به موازات تأمین زندگی مادی، همواره علاقمند بوده و هست که از احوال پیشینیان اطلاعی به دست آورد و به چگونگی سرگذشت آنان، تا آنجا که میسر است، علم یابد. برای ارضای این تمایل عالی انسانی بوده است که ثبت و ضبط وقایع گذشته معمول گشته و از مجموع آنها تاریخ به وجود آمده است". مقدمه کتاب.

این نوع موسیقی را که به فونئیک کلمات و نغمه حروف ارتباط دارد ذهن‌های آموخته و ورزیده درک و حس می‌کنند...

گاهی نثر صفری در توصیف مرئیات به صورت شعر منثور، شعر ناب درمی‌آید و این موقی است که مؤلف علاوه بر ریتم طبیعی کلام از تشبیه نیز یاری می‌جوید: "این کوه -سبلان- از شهر اردبیل مثل عقابی به نظر می‌رسد که بال‌های خود را باز کرده است...". گاهی مته می‌گذارد و به روانکاوای شخصیت‌ها می‌پردازد و به اعماق روحیات فرو می‌رود و با ایجاز و قدرت، تضادها را نشان می‌دهد.

"او -میرزا علی‌اکبر- مرد ساده‌دل ولی مقتدر و با اراده بود و از نفوذ و قدرت خویش بیش از علم و فقاقت استفاده می‌نمود. مرد طماعی نبود و هرگز از وجوه شرعی به نفع خود استفاده نمود اما به حکومت دینی خود عقیده داشت... از دولت و ملت ترس و واهمه‌ای نداشت. عیب بزرگ وی سادگی و زودبآوری او بود...".

و گاهی فولکلور و آداب محلی را به لطافت و مهارت برای ما واگو می‌کند:

- "بعضی از مه‌ها اگر صبح بیاید دوام می‌یابد ولی اگر غروب ظاهر شود چندان بقائی ندارد. اردبیلی‌ها ضرب المثلی در این باره دارند و می‌گویند مه صبح و مهمان غروب نمی‌روند و باید برای پذیرائی از آنها تدارک نمود...".

صفری بیشتر و بهتر از همه، همشهریان خود را باز شناخته. به ژرفای اندیشه آنها راه یافته و در شناخت دقیق اخلاق، عادات و سنت‌های مردم اردبیل توفیق پیدا کرده است. به عبارتی دیگر، صفری چون از میان مردم اردبیل برخاسته، کودکی، جوانی و قسمتی از بهترین ایام عمر را با سمت‌های مهم و گونه‌گون در بین این مردم گذرانیده، درد مردم

را درک و با تمام حواس خود لمس کرده، و سپس با تیزهوشی و روشن‌بینی اعجاب‌انگیز به تشریح کشانده است.

این شناخت در کتاب " اردبیل در گذرگاه تاریخ" به "شناخت تاریخی" انجامیده است. صفری، در تدوین تاریخ با دقت و وسواس از سه مأخذ مهم سود جسته است: شاهد و گواه، شعائر و سنن و مدارک و اسناد.

اگر در مورد مدارک و اسناد از معتبرترین و ثقه‌ترین آنها فایده برده، درباره شاهد و گواه با احتیاطتر و آگاهانه‌تر گام برداشته است:

- "طبیعی است که بر هر شهادت و گواهی نمی‌توان ترتیب‌اثر داد زیرا ممکن است گویندگان آنها قابل‌اعتماد نباشند و ای بسا که بنا به مصلحت و مقتضیات خاصی مطلبی را جعل نمایند...".

نویسنده مقاله در اینجا به معرفی کتاب از حیث چاپ و جلد و کاغذ و تقسیم‌بندی مطالب پرداخته و در آخر نوشته خود آورده است که:

"این تألیف بزرگ ارزش آن را دارد که از جهات و دیدگاه‌های مختلف مورد بررسی قرار گیرد. اینک بر عهده دانشمندان و مورخان صاحب صلاحیت است که پرده سکوت را فرا زنند و به داوری و نقد پردازند.

من در باره صحت مندرجات قسمت " اردبیل - در دوران مشروطیت" با تنی چند از معمرین و صاحب‌نظران شهر به گفتگو نشستم. خوشبختانه، همه به اتفاق، مهر تأیید خود را ذیل مندرجات کتاب نهاده و با من هم عقیده بودند که:

وقتی ذوق و دانش، در وجود شخص صادق و ادیبی به هم آمیخت اثری می‌آفریند وزین و پایدار. اثری جاویدان همانند " اردبیل در گذرگاه تاریخ".

نقدی از آقای دکتر واهب‌زاده

آقای دکتر حسن واهب‌زاده هم بر مطالب کتاب ایرادهائی نوشته و یادآور شده است:

۱. کلمه دروب به جای درها اصطلاح نامأنوس است زیرا در و درب کلمه فارسی

است و مثل کلمات عربی جمع بستن آنها صحیح نیست.

ما هم با نظر ایشان موافقم ولی این کلمه مربوط به مؤلف کتاب نیست بلکه از متن کتاب "تاریخ نو" است و ما آن را در "گیومه" عیناً نقل کرده‌ایم. عبارت "توپ انداختن" نیز که ما به همان شکل از کتاب مذکور آورده‌ایم به نظر آقای واهب‌زاده از لحاظ ادب فارسی نامناسب است.

۲. ایل فولادلو را در اردبیل "پولادی" می‌گویند. به نظر ایشان بهتر بوده است که ما

اصطلاح محلی را رعایت می‌کردیم و حق هم با ایشان است.

۱. در این نوشته نسبت به مؤلف ابراز لطف بیشتری شده است. برای حفظ حرمت امانت به چاپ آن مبادرت کردیم.

۳. "ژول یونر" فرانسوی در کتاب "دلاوران گمنام" اظهارنظر کرده‌است که علت جنگ ایران و روس در عهد فتح علی‌شاه امتناع محمدخان قوانلوی قاجار، حاکم ایروان، از دادن دختر خود به شاه و استمداد وی از امپراطور روس بود. ما ضمن بیان نظریه‌های مختلف به این نوشته نیز اشاره کرده‌ایم. آقای واهب‌زاده این نظر را نابجا دانسته یادآور شده است "... همانطور که خودتان نیز در متن کتاب آورده‌اید به نظرم علت اصلی شروع جنگ ایران و روس همان وصیت نامه پطر بزرگ می‌باشد که گفته تا می‌توانید خود را به

دریای آزاد برسانید."

۴. در جلد اول این کتاب از کشتار دست‌جمعی زعمای استبداد اردبیل در نارین قلعه سخن به میان آمده و در آخر آن از رفتار آزادیخواهان در قتل بدون محاکمه و بدون دفاع آنها در اطاق در بسته، که دور از روح آزادیخواهی بوده است، انتقاد شده است. به نظر ایشان "درست است که مشروطه‌خواهان طرفدار قانون و عدالت بودند ولی در انقلاب از این زیاده‌روی‌ها خیلی رخ می‌دهد...".

۵. از جمله ایرادهای ایشان "تأیید" ما از آقامیرزا علی‌اکبر مرحوم و سعی ما بر "پاکنهاد و سالم" نشان‌دادن آن مرد است. این تنها آقای واهب‌زاده نیست که درباره ایشان چنین عنوان می‌کند بلکه دیگرانی هم از این حیث بر ما خورده گرفته نکوهش کرده‌اند. چنان که جمع دیگری نیز ما را در عکس این جهت سرزنش نموده‌اند. ما با توجه به درستی روشی که در پیش گرفته‌ایم باید با کمال احترام در جواب هر دو دسته بگوئیم که وقایع تاریخی را نمی‌توان با احساسات این و آن یا مصالح شخصی خود و دیگران تعبیر و توجیه کرد. حوادث تاریخی تابع اسناد و مدارک است.

حاصل تحقیق در مآخذی که ما به دست آورده‌ایم و پرس و جوئی که از مطلعین، اعم از موافق و مخالف، کرده‌ایم آن است که در کتاب آورده‌ایم. اگر ناصواب است باید سند و مدرکی ارائه گردد که از لحاظ تاریخ قابل توجه و اعتنا باشد.

۶. یکی دیگر از نقاط ضعف "اردبیل در گذرگاه تاریخ" به نظر ایشان این است که ما وارد فلسفه تاریخ نشده علل حوادث را کند و کاو ننموده‌ایم. چه اگر چنین می‌کردیم می‌توانستیم ریشه‌های وقایع و اتفاقات را مثلاً در مسائل اقتصادی یا اختلافات فاحش طبقاتی و نظایر آنها دریابیم و خوانندگان را به واقعیت امور رهنمون باشیم. ما در عین حال که به ایشان حق می‌دهیم برای کار خود نیز دلایلی داریم. و آن این که سعی ما بر این بود (و هست) که پیش از هر چیز خود وقایع و اتفاقات را گردآوریم و از از بین رفتن و فراموش شدن آنها جلوگیری کنیم. خود این امر وقت و تلاش زیادی می‌خواهد و مجال هر کار دیگری را از شخص می‌گیرد، به ویژه آن که عمرها قابل اعتبار نیست، با استمداد از عنایات الهی، در فرصت موجود، می‌خواهیم کاری را که شروع کرده‌ایم به جانی برسانیم. اگر در صدد تجزیه و تحلیل وقایع برائیم هرآینه از این مقصود به دود می‌مانیم. وانگهی برای جوانان امروز و دانشمندان آینده نیز باید کاری گذاشت و بحث در علل وقایع و تجزیه و تحلیل آنها را از آنان خواست.

این کاری است که بدون تردید صور خواهد گرفت و چه بسا که در مورد برخی از موضوعات آن کتاب کتاب‌هایی به رشته تحریر درخواهد آمد.

در نوشته‌های آقای واهب‌زاده ایرادهای اجتماعی و فلسفی دیگری نیز به چشم می‌خورد که چون انطباق با مقتضیات محیط ندارد از این رو به ناچار از آنها می‌گذریم و به ذکر نقدهای دیگران می‌پردازیم.

نقد یک روحانی دانشمند

روحانی دانشمندی از اردبیل، که طبق نوشته خود وی "غیر از تدریس و مطالعه و تألیف یا تدبیر کتب علمی و فقهی و اصولی و یا فلسفه سمت دیگری نداشته و ... دست تقدیر ایشان را به اردبیل کشانیده است" در یک نامه چهارده سطر کوچک مطالبی در

نقد کتاب، از قول دیگران، عنوان فرموده بود. ما در جواب آن شرحی نوشته خواستار شدیم که شخصاً کتاب را ملاحظه و برای تصحیح تاریخ زادگاه خویش نقائص را اعلام دارند و اینک نظریات ایشان را عیناً در اینجا آورده مورد بررسی قرار می‌دهیم:

۱. در قسمت مربوط به مشهودات آدم اوله‌آریوس در اردبیل که از کتاب خود او نقل کرده‌ایم این نقدنویس محترم نوشته‌اند "گفتار اوله‌آریوس را راجع به عید اضحی و چگونگی مراسم عزاداری حضرت سیدالشهدا در اردبیل با آن همه جملات رکیکه و مخالف مقام و شئون پیشوایان و بزرگان دینی و خلاف ادب و مبانی اخلاقی بادنی مناسبتی ذکر کرده‌اید.

آیا برای شما تا حال معلوم نگردیده که ایشان به انواع لطائف‌الحیل، ولو در مطاوی مقالات تاریخی و جهانگردی همیشه در پی متزلزل ساختن مبانی اسلام و خوار نمودن پیشوایان و بزرگان دینی هستند. آیا حرف‌های دیگر درباره اردبیل نداشتند تا یادداشت‌های آنها را درج نمائید."

ما یادداشت‌های اوله‌آریوس را، آن چه راجع به اردبیل بود آورده‌ایم و الان هم صفحات مربوطه از کتاب را گشوده مقابل خود داریم.

در صفحه‌ای که نوشته آن جهانگرد خارجی راجع به عید اضحی نقل شده و او پیدایش اولیه قربانی و داستان سر بریدن حضرت ابراهیم فرزند خود اسماعیل را با نهایت احترام بیان کرده در مورد تقسیم گوشت قربانی نوشته است که اردبیلیان "حق ندارند کوچکترین قسمت قربانی حتی پوست گوسفند را در خانه نگه دارند." بعد از آن هم در باب عزاداری زنان بر سر قبور نوگذشتگان مطالبی را با کمال احترام ذکر کرده است.

در صفحه بعد نیز دو مطلب نوشته شده است یکی آتشبازی به خاطر شورش سربازان "ینی‌چری" در عثمانی و دیگری ذکر اجمالی واقعه کربلا، و در این مورد نه تنها مطالب نامناسبی به نظر نمی‌رسد بلکه از یک آلمانی متعصب قرن هفدهم میلادی تا این درجه رعایت حرمت اعتقادی یک جماعت مسلمان شیعه قابل تمجید می‌باشد و یک شیعه هم جز این انتظاری از یک مسیحی نمی‌تواند داشته باشد چنان‌که آن‌ها هم چنین انتظاری از دیگران نسبت به آئین خود ندارند. ۲. "در صفحه مربوط به اشعاری که از شیخ صفی‌الدین در مورد تشویق به می‌خوارگی نقل کرده‌اید آیا با زهد و تقوی معروف ایشان مناسبتی دارد و بر فرض صحت نقل آیا این‌ها لطمه بر حریم احکام دینی نیست. آیا خوانندگان بی‌تجربه که رداع قوی ندارند از قرائت این قبیل اشعار به استعمال مشروبات الکلی جری‌تر و بی‌باک‌تر نخواهند بود. آیا برای آنها مدرک خوبی نیست. کلمات و یا اشعار مصلح و آموزنده از صفی‌الدین پیدا نکردید؟..."

نویسنده محترم دانشمندتر از آن است که نداند کلماتی نظیر "می"، "میخانه"، "معشوق"، "خرابات" و ... در اصطلاح عرفان مفاهیم عالی‌تری دارند و کسانی مثل حافظ اگر اشعاری سروده و در آنها فی‌المثل از "می دو ساله و معشوق چارده ساله" سخن گفته‌اند هرگز می‌خواهر نبوده‌اند یا قصد و عمدی برای تشویق به می‌خوارگی نداشته‌اند. کسی که اشعار شیخ صفی‌الدین را در آن صفحه از کتاب بخواند به خوبی درمی‌یابد که نه آن صوفی متقی می‌خواهر، به معنی شرابخوار،

بوده است و نه خواننده را به میخوارگی در آن مفهوم دعوت می‌نماید. بلکه ابیات مذکور سراپا اشاره به آیات بارک‌ه قرآن کریم و مشحون از نصایح گرانبها و کلمات قابل توجه است.

ما یک بار دیگر آن اشعار را در اینجا می‌آوریم تا با توجه به مفاهیم عالیّه آن خوانندگان دانشمند را به داوری بخوانیم:

"می نوش کن مدام که می را عدیل نیست
جهانش بدیل نیست
وز هیچ شربتی به
جلاّب سلسبیل چه موقوف و عده‌ایست
حالی به نقد باده کم
از سلسبیل نیست
در باده سرهاست که
وصف مزاج آن حق اگر زنجبیل گفت
در زنجبیل نیست
گر عاقلی به عقل حکیمانه نوش کن
اب سبیل نیست
میخواره را به آتش اگر وعده می‌دهند
نار خلیل نیست
در مدح می منافع للناس آیت است
منفعت آن قلیل نیست
میخوارگیست عیب صفی در جهان و بس
منت خدای را که
لنیم و بخیل نیست"

۳. در مطلب غضب کرده شدن رحمت‌الله نام پلیس نظمیه را عنوان کرده نوشته بودیم که او برای مصادره یگانه اسب نان‌آور یک خانواده فقیر بدانجا رفت و اسب را از طویله کشیده بیرون آورد. زن صاحبخانه در کمال استیصال او را به حضرت ابوالفضل ع سوگند داد ولی او گوش نداده سوار شد و به راه افتاد اما هنوز مقداری راه نرفته بود که از اسب به زمین افتاد و مرد و در آخر این مطلب اضافه کرده بودیم که غضب کرده شدن "ممکن است از لحاظ روانشناسی به یک حالتی تعبیر شود که آن را به اصطلاح خارجی "شوک" می‌خوانند و بر اثر تحریک شدید عصبی حاصل می‌گردد و در بعضی مواقع ندامت شدید و فشار ناگهانی روحی سبب آن می‌شود و در هر حال از حیث معتقدات مذهبی در مفهومی به کار می‌رود که ما بدان اشاره کردیم". دانشمند روحانی این قسمت را نقد کرده درباره غضب نوشته است:

"در معتقدات مذهبی به تغییر صور انسانی به صورت مختلف حتی صور حیوانی که در اثر ملکه بودن پاره صفات رذیله که با آن فعلیت و صورت متناسب است گفته می‌شود و مقصود از کلمه المغضوب علیهم در سوره مبارکه فاتحه به اتفاق تمام مفسرین جماعتی از یهود بودند که آنها را به صورت قرده و خنازیر درآورد. چنان که در جای دیگر فرمود "وجعل منهم القرده و الخنازیر" و این خود راجع به تطورات نفسانی انسانی است که در فلسفه و معرفت‌النفس (روانشناسی) تحقیقات عمیق علمی دارد و ما به ملاحظه رعایت اختصار از بیان آن خودداری کردیم. بنا بر این آیا مصلحت نبود در موضوعاتی که فوق حدود معلومات

جنابعالی است و در آن تتبع کامل ندارید دخالت ننمائید و اظهار نظر نفرمائید؟". ما نه در موقع نوشتن آن و نه حالا که این مجموعه را گرد می‌آوریم و نه هیچوقت ادعای علم و فضیلت نکرده‌ایم. زیرا چیزی را که برای یافتن آن سالهاست در تلاشیم و سرانجام هم در حسرت آن می‌رویم چگونه می‌توانیم در آن باره ادعائی بنمائیم و لذا آن قسمت از نوشته‌ها را که مربوط به شخص مؤلف است با کمال خوشروئی می‌پذیریم. جز آن که چون رشته تحصیل و تدریس ما هم در فلسفه و روانشناسی بوده است مطلب را به نحوی که گفته‌ایم تأیید می‌نمائیم.

اما در باب آن قسمت که مربوط به مطالب کتاب است یادآور می‌شویم که علیرغم نوشته آن دانشمند روحانی که "المغضوب علیهم به اتفاق تمام مفسرین جماعتی از یهود بودند که آنها را به صورت قرده و خنازیر درآورد" می‌گوئیم در هیچیک از چند تفسیری که ما در اختیار داشتیم این چنین مطلبی ندیدیم. درست است که آنها همگی "المغضوب علیهم" را معطوف بر یهود دانسته‌اند ولی به این که آنها را به صورت قرده و خنازیر درآیند اشاره‌ای نکرده‌اند!

ما به فرض صحت گفتار این نقدنویس روحانی -که صحیح نیست- باید ایشان را به جای توسل به تفاسیر به خود قرآن مجید توجه دهیم و گوئیم که خود حضرت باریتعالی در آیه شریفه ۸۱ از سوره مبارکه "طه" (سوره ۲۰) غضب را چنین معنی فرموده است: "من یحلل علیه غضبی فقد هوی" یعنی هر کس که غضب من بر او فرود آید البته هلاک شود. چنان که رحمت‌الله بدان شکل هلاک گردید.

۴. ایراد دیگر ایشان آن است که "اسناد تاریخی مخصوصاً در قضایای شخصیه که با آبرو و شئون برخورد کند باید در کمال دقت و مواظبت منظور گردد. عدالت و وثاقت و بی‌غرضی و بی‌مرضی میرزا عباس‌قلی‌خان شالمان‌اوف و نظایر او در نقل قضایای شخصیه از کجا ثابت و محرز گردید! باید دانست منظور نفی و وثاقت او نیست مقصود اثبات و احراز عدالت و وثاقت است در نقل قضایای شخصیه". ما، مثل کسانی که مرحوم محسنی را می‌شناختند، او را مرد مسلمانی می‌دانیم که به واجبات دینی عمل می‌کرد و در عهد خود نیز مردی مورد احترام و تقه بود از این رو در نوشته‌های او تردید نداریم و عدالت او را مثل عدالت یک امام در نماز جماعت، از آنجا که اصل بر عدالت اوست، و قول و فعل مسلم حمل بر صحت می‌شود مگر آن که خلاف آن ثابت گردد، محتاج اثبات تصور نمی‌نمائیم. به ویژه آن که در حشر و نشری هم که با آشنایان او داشته‌ایم جز صفات نیک از او چیزی نشنیده‌ایم.

۵. ما در مورد آقامیرزا علی‌اکبر مرحوم آورده بودیم که "او مرد باهوش و زرنگ و به ظاهر ساده‌ای بود حکومت شرعی را از آن خود می‌دانست و در برابر این قدرت همه را حقیر و زبون می‌شمرد و در تحقیر صاحبان شوکت از هر اقدام مشروعی باز نمی‌ایستاد" و برای آن که خواننده را با نحوه رفتار وی در این باب آشنا کنیم دو مورد شاهد آورده نوشته بودیم که در مراجعت از یک سفر ذکوة هنگام ورود به شهر دو نفر از محترمین شهر را به احترام قرآنی که در پیش خود بر روی ۱. از جمله این تفاسیر باید از تفسیر گازر، تفسیر شریف لاهیجی، حجة‌التفاسیر، تفسیر معروف به اکسفورد و تفسیر رهنما نام برد.

زین الاغ حامل خویش داشت و ادار به بوسیدن گوش‌های الاغ نمود و نیز در مجلس ختم پدر امیرلشگر طهماسبی برای آن که شخصیت آن امیر را، که بر مجلس سایه افکنده بود، بشکند به مرحوم ملالطیف (مجدالواعظین) در بالای منبر خطاب کرده گفت سخنان را کوتاه کن من به علت پیری نمی‌توانم ادرازم را نگه دارم و زیاد بنشینم.

دانشمند روحانی در این باره نوشته است: "نحوه رفتار آقا میرزا علی‌اکبر درباره مستقبلین و وادار کردن ایشان زیارت و بوسیدن گوش‌های الاغ را عوض زیارت قرآن که درج کرده‌اید. آیا از یک فرد انسان جاهل محض و بی‌شعور و شقی این گونه رفتار نسبت به مستقبلین خود سر می‌زند تا از یک نفر عالم متدین. کدام مرد عادل و بی‌غرض و بی‌مرض این واقعه را به شما گزارش داد. عجب این که در همین قضیه گفته‌اید گوینده داستان می‌گفت. آیا این هم شد سند. آفرین بر دقت و تتبع شما درباره اسناد. گذشته از این‌ها چه مناسبت دارد که این گونه وقایع در صفحات تاریخ گنجانیده شود و چه انگیزه باعث گردید که گزارش‌های موهومه و موهونه در متن تاریخ درج گردد."

ما ایراد ششم ایشان را نقل می‌کنیم تا یک جا نتیجه‌گیری نمائیم و اینک آن ایراد. داستان مجلس ختم طهماسبی نیز که در همین صفحه درج گردیده اولاً همان مجلس ۶ را اغلب اهل‌اطلاع به برادر ابوالحسن‌خان طهماسبی نسبت می‌دهند نه پدر امیرلشگر طهماسبی و ثانیاً در آن مجلس چون رامشگری ذاکر مزبور از حد تجاوز کرده حتی متوفا را هم لنگه برادر حضرت سیدالشهدا ارواحنا فداه قرار داده از این جهت آقامیرزا علی‌اکبر مرحوم برای بر هم زدن مشاطه‌گری ایشان همین رفتار معهود را کرده. باین‌نحو کان این قضیه هم چه ارتباطی به تاریخ اردبیل دارد و چه نتایج عقلانی به این گونه جریان مترتب است."

چون ما علت ذکر این دو واقعه را به عنوان شاهد مثال در آن کتاب نوشته‌ایم نیازی به تکرار آنها در اینجا نمی‌بینیم اما خوشوقتیم که خود منقد محترم جواب بند ۵ ایرادهای خود را در بند ۶ و با قلم و انشاء و فکر خود داده است. ما برای آن که سخن به درازا نکشد خطاب به خود ایشان سؤال می‌کنیم که وقتی نیم قرن بعد از آن تاریخ، که بشریت از حیث فکر و اندیشه و ادب و آداب با آن روز فرق زیادی کرده است، دانشمند روحانی و مدرس، نویسنده و فقیه و فیلسوف ارجمندی مثل خود شما، واعظ محترمی مانند مرحوم حاج مجدالواعظین را، که به تصدیق همه اهل ولایت بالغ بر شصت سال از عمر خود را در آستانه حضرت اباعبدالله الحسین ع روحنا فداه به ذکر مناقب و مراثی خادان طهارت گذرانیده است، در آن مسجد و بر بالای منبر، که منتسب به پیامبر بزرگ اسلام است، "رانسگر" و "مشاطه‌گر" خطاب کند آیا استبعادی دارد که مجتهدی نیز در آن زمان و با آن محیط فکری شخصی را به احترام آن که الاغش حامل قرآن کریم است وادار به بوسیدن گوش‌های الاغ نماید؟ ما با اداء کمال احترام نسبت به این منقد دانشمند و اعتذار از محضرشان، می‌پرسیم آیا "یک فرد جاهل محض و بی‌شعور و شقی" حاضر می‌شود العیاذ بالله مسجد را میخانه، حاضرین را، که همین مجتهد بزرگوار نیز در آنجا بوده است، میخواره و واعظی را که شصت سال نوکر در خاندان

عصمت و طهارت بوده است رامشگر خطاب کند؟ اگر می‌شود پس آن داستان هم شدنی است و اگر نمی‌شود پس این نوشته چیست؟ و اما گوینده هر دو خبر از ثقات کم‌نظیر اردبیل است و کسی است که غالباً قائم‌اللیل و صائم‌النهار است و به نظر نمی‌رسد چنین کسی که از دنیا گسسته و چشم امید به عنایت حق بسته است چنان خبرهای ناصواب بسازد و افتراآتی بر عالم درگذشته‌ای روا دارد. به خصوص که خود منقد محترم هم واقعه مسجد را به صراحت تأیید و تحقق "همین رفتار معهود" را تصدیق کرده است. یک اشتباه هم باید از گویندگان خبر مسجد به ایشان برطرف شود و آن این که در اردبیل کسی به نام ابوالحسن خان طهماسبی مصدر کاری نبوده است.^۱

۷. هفتمین ایراد دانشمند محترم حاکیست که "نسبت دادن کلمات قصار و شیرین و مغزدار و حکمت‌آمیز را به فرومایگان و دیوانگان از امتیازات اردبیل قرار داده‌اید. شما مدعی هستید نظر از تألیف کتاب مزبور با آن همه صرف وقت و صرف مال نشان دادن موقعیت عالیۀ اردبیل است و به اصطلاح خودتان در اعتلای مقام تاریخی و مجد و عظمت دیرین خطه‌ای که امروزه تأسفاً به صورت فراموش‌خانه و تاریک‌خانه درآمده است قدم برمی‌دارید.

آیا درج اخبار و گزارش‌های وهن‌آور موجب اعتلا و مجد و عظمت خواهد بود. آیا این سبک را نقض‌غرض نمی‌گویند."

چون مورد خاصی ارائه نشده توضیح درباره آن میسر نیست ولی به طور کلی گوئیم که سعی مؤلف بر آن نبوده است که نیکی‌ها را بگوید و بدی‌ها را مستور دارد. تاریخ باید مثل آینه گذشته‌ها را منعکس نماید. آن آینه معیوب خواهد بود اگر قسمتی از مورد انعکاس را ارائه دهد و قسمت دیگر را ببوشاند. و اگر ما چنین می‌کردیم بیش از این درخور مذمت می‌بودیم. بعلاوه اعتلای یک جامعه بدان نیست که بدی‌هایش را مکتوم دارند. هیچ اجتماعی پیدا نمی‌شود که خوبی و بدی نداشته باشد ولی از نظر عقلاً آن جامعه در حد اعتلاست که خوبی‌هایش بدی‌هایش را تحت الشعاع خود قرار دهد و جای کمال افتخار است که در جامعه اردبیل همواره این نعمت ارزانی بوده است.

یک نکته هم جای ابهام است و آن این که مگر همیشه باید کلمات قصار و شیرین و مغزدار را حکما و دانشمندان بگویند و فرومایگان و دیوانگان شایستگی و یا حق چنین امری را ندارند؟ باید بگوئیم که این هم از مختصات جامعه اردبیل است که دیوانگانش نیز سخنان حکمت‌آمیز بر زبان می‌آورند.

برای آن که خوانندگان دانشمند با ملاحظه این گفته ما را متعصب و گزافه‌گوی نخوانند نمونه‌ای از سخن دیوانه‌ای را نقل می‌کنیم تا حکما را به سخنان حکیمانه دیوانه‌ها توجه دهیم. در اردبیل، در زمانی که ما این مطالب را جمع‌آوری می‌کنیم، شخصی است به نام "میرزا محمد" که به میرزا محمد دیوانه معروف است. سنش تقریباً شصت سال می‌شود. قبای بلندی به تن دارد و کفش و جوراب می‌پوشد. سربرهنه در خیابان و بازار می‌گردد و با کسی کاری ندارد. با آن که دیوانه است قیافه جاب و مهربانی دارد و دائماً از دهانش این حرف شنیده می‌شود "اوز

۱. ابوالحسن‌خانی که به "سرتیب ابوالحسن‌خان" مشهور بوده به نام زند خوانده می‌شده است.

ایشیدی^۱." از کسی چیزی نمی‌خواهد و هر وقت گرسنه شود از دکان نانوائی تکه نانی برمی‌دارد و از دکان بقالی مختصری پنیر روی آن می‌گذارد و در صحن مسجدی یا جای آرامی صرف می‌نماید. چون بی‌آزار است مردم نیز او را دست دارند.

اردبیل شهر بیلاقی است. به خاطر هوای مطبوع و آب گوارا، به خصوص آب‌های معدنی کم‌نظیرش، در تابستان‌ها مسافریں و مهمانان غیر محلی زیادی پیدا می‌کند و از نقاط مختلف ایران و حتی از کشورهای خارج نیز آیند و روند بسیاری دارد. در تابستان ۱۳۴۹ روزی میرزا محمد در پیاده‌روی خیابان پهلوی راه می‌رفت. افسری نیز با درجهٔ سروانی همراه همسرش قدم می‌زد. سروان به زبان ترکی آشنائی نداشت و معنی "اوز ایشیدی" را، که میرزا محمد هنگام عبور از کنار همسر او می‌گفت، نمی‌دانست. چنین پنداشت که این مرد نسبت بدان بانو جملهٔ نامناسبی ادا کرده است و لذا به حکم غریزهٔ ناموس دوستی سیلی محکمی بر گونهٔ او نواخت.

میرزا محمد بدون آن که کوچکترین عکس‌العملی نشان‌دهد با کمال خونسردی ایستاد و نگاهی به سراپای سروان انداخت و در حالی که تبسم ملیحی بر لب داشت رو به آسمان کرده به نحو طنزآمیزی گفت "تو که آن همه ستاره داری تا حال به میرزا محمد تو هم نگفته‌ای ولی ببین که این با سه تاره‌ای که دارد چه کشیدهٔ محکمی می‌زند!..."

بزرگی گفتار و عظمت این سخن انسان را متحیر می‌سازد. اعصاب قوی می‌خواهد که با توجه عمیق بتواند آن را تحمل نماید چنان که آن سروان نیز چون از موضوع آگاه شد گریه‌کنان دست او را گرفت و با عجز و لابه و دادن پول درصدد عذرخواهی برآمد ولی میرزا محمد بدون اعتنا به هیچ چیزی سر به زیر انداخت و با زمزمهٔ ورد همیشگی خود "اوز ایشیدی" به راه خویش ادامه داد.

دانشمند روحانی در قسمت دیگر ایرادات خود نوشته است: "در داستان عظیم‌زاده مرحوم ملا قربان‌علی زنجانی (بدون تحقیق و محاسبهٔ گزارش‌های مخالفین و موافقین - تنها به استناد اخبار مخالفین سرسخت و به پیروی از سبک و طریقت کسروی) یک نفر مرد خودخواه و مزور و جاه‌طلب و نابکار معرفی کرده‌اند. چه می‌شد جناب‌عالی نیز حالات ایشان را از دستهٔ دیگر استحضار می‌کردید. حداقل از حضرت آقای سید احمد زنجانی که فعلاً از علماء طراز اول حوزهٔ قم بوده و دورهٔ مرحوم ملا قربان‌علی را هم درک کرده است.

پس چرا همیشه در اینگونه موارد مخالفین را پیش می‌کشید و ملاک قضاوت ناروا قرار می‌دهید. در صورت بری بودن آنها از اینگونه جرم‌های نفرت‌آور اجتماعی در پیشگاه عدل‌الهی چه جوابی دارید؟"

ما در مورد قضاوت و دانش و اسلامیت مرحوم آخوند نه صلاحیت داشتیم و نه مطلبی عنوان کرده‌ایم بلکه نوشته‌ایم که "او روحانی پیری بود که مثل مرحوم آقا میرزا علی‌اکبر اردبیل به نام اسلام و مشروعیت با مشروطیت مخالفت می‌نمود"

۱. یعنی کار خود اوست.

و چون طرفداران وی همه مثل خود او نبودند از این رو مخالفت وی "موجب قتل گروهی از آزادیخواهان گردید". بعد از تذکار ایشان ما در صدد تحقیق از وضع آخوند برآمدیم ولی به آیت الله مرحوم آقای سید احمد زنجانی دسترسی نیافتیم. از بعضی از علمای دیگر زنجان پرس و جوهائی کردیم و از یک نفر از آنها که سید جلیل و ملای طراز اول و سالها در حوزه علمیه قم محل مراجعات بوده و آخوند را می‌شناخته است چنین شنیدیم که "آخوند ملا قربان‌علی می‌توانست با استفاده از نفوذ و موقعیت خود کارهای خوبی به نفع اسلام بکند". ما قلباً از روان مرحوم آخوند عذر می‌خواهیم زیرا در کتابی که مربوط به اردبیل است سخن گفتن از او را بی‌جا می‌دانیم.

او روحانی فقیه و با تقوائی بود و به قول آیت الله آقای سید جلال‌الدین سلطان‌العلماء ملکی زنجانی و ثقات دیگر زنجان از مال دنیا به چند تکه زیلو و یک پوستین و یک سماور حلبی قناعت داشت. تأهل نکرد و چهل سال آخر عمر را روی رختخواب ندید و بدان پوستین و زیلو کفایت نمود. غالب شبها در پشت‌بام به عبادت مشغول بود و حتی نصف شبی هنگام پائین آمدن از نردبام افتاده پایش شکسته بود.

اگر ما در جلد اول از او سخن گفته‌ایم از آنجا بوده است که با شهادت یک اردبیلی ارتباط داشته است ولی چون نویسنده روحانی ما را در مورد آن گفته‌ها به دادگاه عدل الهی کشانیده است ناچاریم بگوئیم که در آن دادگاه باید عالیترین مراجع تقلید آن روز شیعه یعنی آیت الله مرحوم آخوند ملا کاظم خراسانی (صاحب کفایه) و آیت الله مرحوم شیخ عبدالله مازندرانی جوابگو باشند که در مورد آخوند ملا قربان‌علی چنین فتوائی داده‌اند:

"کثرت سن و عدم معاشرت و عالم نبودن جناب آخوند ملا قربان‌علی زنجانی به مصلح و مفاسد مملکت و اجتماع اشرار و مفسدین وطن‌فروش در اطراف ایشان موجب اغتشاش مملکت و اختلال آسایش و مداخله اجانب و اعدام اسلام است. دفع و تفریق تمام مفسدین که دور ایشان را گرفته‌اند بر اولیای دولت و قاطبه مسلمین واجب فوری و اتباع آراء منسوبه به ایشان مطلق حرام و اعتناء به آنها دشمنی به دین است. محمدالکاظم الخراسانی. عبدالله مازندرانی ۱۴ ذی‌قعدة^۱".

با این حال ضمن تشکر از نقدنویس محترم، اگر نوشته‌های ما در مورد آن روحانی بزرگوار بابجا باشد از روح بزرگ او معذرت می‌خواهیم و آرزوی عفو داریم.

۹. نهمین ایراد منقد محترم این است که "در کتاب نوشته‌اید بزرگترین گناه (آقا میرزا علی‌اکبر) این بود که تصور می‌نمود یک تنه می‌تواند در این نقطه از جهان جلوی پیشرفت علمی دنیا را بگیرد. الخ. کاش می‌فهمیدم مقصود شما از علم و تمدن چیست؟ تا این که معلوم شود آقا میرزا علی‌اکبر مرحوم چگونه جلوی پیشرفت آن را می‌گرفت. البته مقصود این نیست که روش ایشان با علم و تمدن مطابقت داشته بلکه می‌خواهم بدانم که مفهوم علم و تمدن و ثمرات آن در نظر شما چیست و به چه معنی تفسیر و تطبیق می‌نمائید.

۱. تاریخ هیجده ساله آذربایجان. احمد کسروی. چاپ دوم. تهران. ۱۳۳۳. ص ۱۰۵.

نمی‌دانم در تحلیل و تحقیق این گونه موضوعات کتاب الدین و الاسلام مرحوم کاشف‌الغطا نجفی یا اقلأ کتاب اسلام و آئین فطرت سید محمد قطب نویسنده زیردست و محقق مصری را مطالعه کرده‌اید یا خیر و اگر نکرده‌اید آرزوی آن را دارم که آنها را به دیده انصاف و دقت مورد مطالعه قرار می‌دادید. در هر حال تمدن یا علمی که با مبانی انسانیت و عواطف اخلاقی و دینی بشر منافات ندارد هیچ‌ذی‌شعوری حق جلوگیری از آن را ندارد و البته می‌توان گفت ایشان با آن علم و تمدن مخالفت داشته که طبق تشخیص خود، ولو از راه خطا در تطبیق، با مبانی فطرت بشری و اصول اخلاقی و دینی منافات اساسی دارد (بدیهی است خطا در تطبیق اگر وقوع آن فرض شود جرم و تقصیر نیست).

گذشته از این‌ها برای شما چه داعی شده که نفرت عده‌ای از اشخاص بی‌ملاحظه را با بیان اینگونه مطالب نسبت به عالم روحانیت برانگیزید و وضع دختر نوه مشارالیه چه ارتباطی با ایشان و عقاید ایشان دارد که در ذیل همان صفحه با آب و تاب قلمفرسائی کرده‌اید. جای تعجب این است در نامه ارسالی اشاره کرده‌اید اسناد و مدارکی در اختیار دارید و حاوی مطالبی است که عفت قلم شما را از ذکر آنها باز داشته است. باید عرض کنم از حال مدارک مذکور در کتاب حال همانگونه اسناد و مدارم مومی‌الیه نیز روشن گردید. علاوه بر این دیگر چه چیز موهن درباره ایشان مانده که ذکر نگردیده است و اگر تنها یک اقدام عقلانی و انسانی بسیار مشهور او را (جلوگیری از نفوذ بلشویک‌ها) در کتاب درج نموده‌اید متأسفانه آن را هم با ذکر احتمال تأثیر سیاست انگلیسی‌ها آلوده اذهان شنوندگان و خوانندگان را مشوب کرده‌اید."

آدمی وقتی این جملات را می‌خواند احساس می‌کند که اندکی تعصب و برافروختگی بر نویسنده آن غلبه داشته و عبارات و جملات متناقضی را در این قسمت از نوشته بر ذهن ایشان خطور داده است. زیرا نویسنده محترم خود اذعان دارد که تمدن و علم با شرایطی که ذکر کرده است برای بشر لازم است و هیچ‌ذی‌شعوری حق جلوگیری از آن را ندارد ولی بلافاصله مطلب را به تشخیص طرف و می‌گذارد و خطا در تطبیق را معفو می‌داند. غافل از آن که همین تشخیص و خطا در تطبیق خود خطای بزرگی بوده است که آثارش سال‌ها در سرنوشت خانواده‌ها و جامعه اثر گذاشته است.

ما نمی‌دانیم دبستان باز کردن و در آن حساب و هندسه و تاریخ و جغرافیا و صرف و نحو و اصول دین یاد دادن چه منافاتی با مبانی فطرت بشری و اصول اخلاقی و دینی داشته است که با آن اوضاع اسف‌آور از آن جلوگیری گشته است و عمامه کسانی مثل مرحوم میرزا حمید آموزگار یا شیخ محمد مجرم، به جرم تدریس در این مدارس، به گردن آنها بسته شده از ضرب و شتم نسبت به آنها خودداری نگردیده است.

ما نمی‌دانیم اگر مدارس جدید، با سبک معقولی که در آن عهد به کار تعلیم می‌پرداختند، با دقت و مراقب و حتی با هدایت و ارشاد و کمک و یاری کسانی که با آنها مخالفت کرده‌اند، تقویت می‌شدند و موجب ازدیاد طبقه روشنفکر با ایمان در آن شهر می‌گشتند چه خطرانی برای دین و جامعه پیش می‌آمد؟ .. در

زمانی که ما این کتاب را جمع‌آوری می‌کنیم از فرزندان شهر ما بالغ بر یکصد نفر پزشک و قریب هزار نفر مهندس، قاضی، دبیر و ... افسر که همگی تحصیلات عالی‌دهنده با کمال لیاقت و کاردانی در نقاط مختلف کشور به جامعه خدمت می‌نمایند. مگر خدمات و تلاش آنها مخالف دین مقدس اسلام یا فطرت بشری و اصول اخلاقی است؟

این‌ها محصول زمان‌های کوتاه اخیر است ولی اگر هفتاد سال پیش علم مخالفت با مدرسه در این شهر برافراشته نمی‌شد بدون تردید برای پدران اینان نیز امکان خدمت در مقیاس وسیع طبابت و مهندسی و غیره فراهم می‌گشت و در محیط فکری ما با حفظ اصول دیانت تحولات چشمگیری پیدا می‌شد.

از جملات سؤالیه روحانی محترم به عنوان مؤلف چنین متبادر به ذهن می‌شود که منقد دانشمند تصور کرده است که کسانی از بسته شدن مدارس جدید در محیط قدیم اردبیل متأثرند تمدن و علم را در مفهومی می‌دانند که تأسفاً جمع معدودی دختران دامن کوتاه یا پسران مزلف هیبی‌نمای کنونی خود را مصداق آن‌ها نشان می‌دهند.

ما نه تنها چنین تصویری نداریم حتی به شدت نیز آن را مخالف اصول تمدن و انسانیت می‌شماریم و ادامه آن را برای بشریت و هم برای ملیت و قومیت ایرانی خود مضر می‌دانیم.

ولی این‌ها چه ربطی به علم و دانش دارد؟ در کجای فیزیک گفته شده است که دختران دامن خود را تا بدان جا کوتاه کنند که مثل بز شرمگاشان هویدا باشد؟ در کجای شیمی آمده‌است که پسران خود را به شکلی درآورند که انسان در برخورد اولیه آنها را "خانم" خطاب کند؟.. در کدام بخش از ریاضیات و هینت و زیست‌شناسی و جامعه‌شناسی، که قسمت‌های اساسی علوم امروزی را تشکیل می‌دهند، عنوان شده است که پسری با پسری ازدواج کند و مجلس جشن رسمی برای چنین کاری تشکیل دهد.

دوران ما، به ویژه بعد از جنگ جهانی دوم، و علی‌الخصوص در ده دوازده سال اخیر، از ایام بیماری تمدن صحیح انسانی است. بی‌بند و باری و سقوط سطح تربیت اخلاقی و اجتماعی امری نیست که کسی آن‌ها را کتمان نماید. ولی کسی هم نیست که آنها را زائیده علم و تربیت صحیح بشمارد.

غزائر حیوانی جانشین غفت و عصمت انسانی گشته، عصیان و تمرد جایگزین احترام و اطاعت خانوادگی شده، رذیلت بر فضیلت و جهل بر علم برتری یافته، پسر از حیث لباس و آرایش به تقلید از زنان درآمد، دختر از حیث رفتار و کردار حالتی غیر از معصومیت دخترانه پیدا کرده، اختیار تربیت فرزند از دست پدر و مادر در رفته و خطر اعتیادات گوناگون جوان‌ها هستی خانواده‌ها را در معرض سقوط قرار داده است. معبود همه پول و مال گشته و صفا و یکرنگی از بین رفته است...

این‌ها که ما فساد می‌دانیم و فساد می‌نامیم همه معلول فقدان علم و تربیت صحیح و مع‌الاسف ضعف امور تربیتی مدارس است. اما نباید از این کلمه مدارس، مدارس آن روزی اردبیل را محکوم به داشتن چنین محصولی نمود. آن چه یک محیط تربیتی را پرثمر می‌گرداند ایمان مربی است. مربیان آن عهد مردان

بایمانی بودند که هم با علوم دینی آشنائی داشتند و هم لزوم تحول در جامعه را کد روز را احساس می نمودند^۱.

اگر خوانندگان دانشمند بر ما ایراد نمی گرفتند می گفتم که مراکز تربیتی ما، بر اثر ضعف مبانی تشکیلاتی، که هر آینه معلول کارشکنی هائی از قبیل مخالفت های اولیه با پیدایش آنها است، یا علل دیگری که به صور مختلف و در زمان و مکان های مختلف به خود دیده، تأسفاً حالت فعل پذیری بیش از حد لزوم پیدا کرده و به جای آن که اصول تربیت و تمدن مناسب و متعارف ملی را حفظ و با آراستن و پیراستن منطقی آنها ارکان اجتماعی را تقویت و به صورت فعاله سرمشقی برای دیگران قرار دهد چشم به راه راه آوردهای مسافران غرب گشته و گفته ها و آورده های آنها را، بدون آن که با مزاج حال و آینده جامعه ایرانی سنجیده شود، کورکورانه پذیرفته است. در تاریخ امروز نیز که بر اثر دروازه های باز، به منظور توسعه صنعت "توریسم"، واردات ناهنجاری از حیث اخلاق و رفتار و کردار به این سرزمین سرازیر می گردد تأسفاً سازمان های تربیتی ما بیشتر راه تقلید در پیش دارند و یا دستکم جوان ها را در تقلید از مشتی موجودات سرگشته به نام هیپی آزاد می گذارند.

تکرار می کنیم که این مطالب نمی تواند اعمالی را که هفتاد هشتاد سال پیش در باب بستن مدارس در شهر و ضرب و شتم معلمان بزرگوار آنها، به جرم اعتقاد به کرویت و گردش زمین، صورت گرفته موجه قلمداد نماید بلکه در جهت عکس آن بیان می شود و چنین به نظر می رسد که اگر در بدو تأسیس آن مدارس، عقلا و صاحب نظران روحانی و غیرروحانی، با یک روش منطقی و دید صحیح اجتماعی آنها را هدایت و تکمیل می نمودند و به جای آن که با ایجاد مشکلات عدیده آنها را وادار به اتخاذ حالت دفاعی و رکود کنند جنبه فعالیت های مثبت و مؤثری بدان ها می دادند هم وضع اجتماع ما بهتر می گشت و هم لااقل در آن نقطه مهم ارکان تربیت اجتماعی و ایمانی استوارتر می گردید.

۱۰. باری دهمین و آخرین ایراد دانشمند روحانی چنین عنوان شده است که "در کتاب خود در بسیاری از موارد نوشته های کسروی را، که انحرافات و روح طغیانگر او اظهر من الشمس است، با تکریم اسم او، سند یا شاهد آورده اید. آیا این گونه یادآوری از این قبیل طغاة و بی دین مطلق ترویج مظاهر فساد و اباطیل نیست و پیش عرف و انظار نشانه تجلیل از او و عقاید مسلم الفساد او محسوب نمی شود". در جواب گوئیم خیر! زیرا ما درباره کسروی هیچ تجلیل نکرده ایم جز این که در مقابل نام او کلمه شادروان گفته ایم و این کلمه هم مثل آقا و خانم که در مورد زندگان عنوان می شود یک عنوان صوری برای مردگان است.

درباره طغیان و بی دینی یا دینداری و اسلام او هم اصلاً وارد بحث نشده ایم زیرا ما تاریخ برای اردبیل نوشته ایم نه رساله در کفر و اسلام کسانی مثل کسروی. اما به حکم "انظر لما قال و لا تنظر لمن قال" گوئیم که او هر که بوده و هر عقیده و ایمانی که داشته واقعیت این است که در فن تاریخ نویسی مهارت داشته و آثارش

۱. هیچک از اینها به علم ارتباط ندارد بلکه نوعی تربیت غلط و محصول ناز و نعمت های بی تکلف مشتی انگل های جوامع و تقلیدهای کورکورانه از یک دسته افراد واماندهای است که از دروازه های باز کشورها رخنه کرده اند.

در مراکز علمی مورد توجه قرار گرفته است. ما اگر در باب دین و مذهب و اصول و فروع از او قولی نقل می‌کردیم حق با نویسنده دانشمند بود ولی وقتی او نوشته است که فی‌المثل والی آذربایجان در محاصره اردبیل از طرف عشایر برای ستارخان سلاح و جنگ‌افزار نفرستاد، و واقعاً هم نفرستاده است، نقل آن چه تجلیلی از وی و عقاید "مسلم الفساد" او می‌تواند محسوب شود؟

نقد یک دانشمند ایرانی خارج از کشور

این‌ها ایراداتی بود که یک روحانی دانشمند از اردبیل بر "اردبیل در گذرگاه تاریخ" مرقوم داشته است. ما با احترام زایدالوصف نسبت به ایشان اینک نقد یک فیلسوف و ادیب ایرانی را از خارج از کشور، در باب جلد اول این کتاب نقل می‌نمائیم.

ما آن دانشمند را شخصاً و به اسم نمی‌شناسیم ولی در نامه‌ای که از یکی از علاقمندان کتاب از اروپا دریافت داشته‌ایم چنین می‌خوانیم: "یکی از فضلاء معاصر ایران، که در اغلب "انسیکلوپدی"ها اسمی از ایشان به عنوان فیلسوف و ادیب معاصر ایران برده شده در تابستان سال پیش بعد از مطالعه کتاب شما نقدی بر آن نوشت که بعضی از قسمت‌های آن را برای اطلاع شما می‌رسانم:

۱. جهت مثبت کتاب ثبت وقایع شهر اردبیل در دوران مشروطیت و پس از آن است. که در عین حال زندگی سیاسی و اجتماعی این شهر معروف را منعکس می‌کند. این کتاب با فارسی روان نسبتاً بی‌غلط نوشته شده و با رغبت خوانده می‌شود. گرایش سیاسی آشکار کتاب روحیه شدید ضد روسی آن است. این روحیه هم نسبت به روس‌های تزاری و هم با قبول تناقض منطقی نسبت به بلشویک‌ها و مجاهدین قفقازی هر دو بروز می‌کند.

۲. در عین حال در کتاب نوعی میهن‌پرستی اردبیلی شدید در مقابل تبریز و دیگر شهرهای آذربایجان دیده می‌شود. حتی کوشش شده است با کوچک کردن ستارخان و بزرگ کردن بیش از حد آقا باباخان عملاً قهرمان اردبیلی به قهرمانان غیر اردبیلی پیشی گیرد.

۳. بخش جغرافیائی و جغرافیای تاریخی و بخش ماقبل مشروطیت کتاب بسیار مجمل و ضعیف است.

۴. جلد اول کتاب " اردبیل در گذرگاه تاریخ" روی هم رفته کتاب بدون فایده‌ای نیست و متضمن یک سلسله وقایع و اسناد است که تاریخ شهر و تاریخ کشور ما را از لحاظ برخی جزئیات غنی‌تر می‌سازد ولی اگر آقای صفری به اتکای آن که از این پس خود شاهد عینی حوادث است جلد ضخیمی بر جلد اول بی‌افزاید ناچار باید منتظر یک اثر مضر و ارتجاعی شد که در وقایع از جهت افکار عمومی و در طی زمان به سود خود او نیست و بدگویی از بلشویک‌ها، مجاهدان قفقازی و قیام‌گیلان که در جلد اول شده و مطلقاً در تناقض با دعوی آزادیخواهی و ترقی‌پروری مؤلف است تماماً زمینه را برای بدگویی از ... فراهم کرده است با این فرق که در اینجا میدان سخن حتماً فراختر خواهد بود...

باید گفت بابا تا همینجا بس است و دست بردار و ملاحظه ارباب بی‌مروت دنیا را به حد کافی کردی کمی هم در فکر باقیات صالحات باش.

۵. ولی یک حسن را هم نباید به خاطر مراعات انصاف و عدالت نادیده گرفت و آن این که با همه حسابگری‌های ظریف و فرعی و اشارات مکرر به پیشرفت‌های کنونی .. از اهداء تملق‌آمیز و امثال این خودداری شده است."

به طوری که گفتیم ما این دانشمند ارجمند را نمی‌شناسیم و نقد او را مع‌الواسطه در اینجا آورده‌ایم ولی از کلماتی مثل "اثر ارتجاعی" و "بدگویی از بلشویک‌ها" و مفهوم عبارت دیگر، ایشان را یک شخصیت چپ‌گرا تصور می‌نمائیم و ایرادهای ایشان را بیش از مطالب کتاب متوجه طرز تفکر مؤلف در می‌یابیم و اینک به بررسی موارد نقد و نقد آنها می‌پردازیم: قبلاً می‌گوئیم:

روانشناسان، که حالات نفسانی را بررسی می‌کنند، موضوعی را به نام زمینه انفعالی ذهن یا تعلق‌خاطر پیش کشیده قضاوت‌های انسانی را متأثر و گاهی منبعث از آن می‌دانند و در این باره استدلالاتی دارند. در نقدهائی که از این کتاب شده است کم و بیش این نظر صدق می‌نماید و مشخص می‌دارد که هر یک از دانشمندان محترمی که زحمت مطالعه و نقد کتاب را قبول فرموده‌اند از دیدگاه خاصی آن را بررسی کرده‌اند. ادیبی از لحاظ سبک انشاء، آخوندی از حیث تفکرات خاص روحانیت، دانشمندی از جهت چگونگی وقایع و ... بالاخره فیلسوفی از جهت فکری مؤلف، بر آن نقد نوشته‌اند و نگارنده را در مسیر ترنم این بیت مولانا قرار داده‌اند که:

هر کسی از ظن خود شد یار من
وز درون من نجست احوال من

ترنم این بیت نه از آن جهت است که مؤلف، غیر از واقعیت حوادث، احوال خاص و معینی را در نظر دارد و یا امری را برتر از حقیقت می‌پندارد. بلکه منظور عمده او آن است که در برابر آن نوشته‌ها غایت مطلوب خود را چنین عرضه دارد که آنچه در این شهر اتفاق افتاده به همان شکل و هیئت در کتاب منعکس گردد و شخصیت‌های مؤثر در امور، با طرز فکری که در باب آنها داشته‌اند، به واقع معرفی شوند و تعصب یا تعلق خاطر، مؤلف را از مسیر حقایق برکنار نسازد.

پیروی از این منطق بسیار سخت است و مشکلات زیادی برای آدمی فراهم می‌آورد به خصوص اگر چنین شخصی با افراد بی‌انصاف و مغرضی مواجه گردد. لیکن جای خوشوقتی است که نقدکنندگان محترم همه ارباب فضل و کمالند و با تبعیت از اصول منطقی مطالب منطقی را می‌پذیرند. بدین امید است که نوشته فیلسوف و ادیب محترم را مورد بررسی قرار می‌دهیم و می‌گوئیم:

از اجمال بخش ماقبل اسلام و گفتارهای مربوط به قبل از مشروطیت در جلد اول کتاب حق را به ایشان می‌دهیم و احساس شرمساری می‌کنیم.

ما در خود آن کتاب هم به این موضوع اشاره کرده‌ایم و در آخر کتاب با اعلام زردروئی از حاصل کشته خویش از دانشمندان پوزش خواسته‌ایم. کنون نیز عذر خود را تکرار می‌نمائیم و این عذر را مقبول درگاه آنان می‌دانیم.

ما برای تحصیل اطلاعات و تهیه مدارک در آن قسمت بسیار کوشش کردیم و حتی از فرهنگستان آذربایجان شوروی و شعبه تحقیقات تاریخی آن، به تصور آن که دانشمندان آن خطه دربارهٔ اران، مغان و ارمنستان بررسی‌هایی به عمل آورده‌اند و به علت قرب جوار

این نواحی با اردبیل و روابط اقتصادی و تاریخی‌ای که بین این شهر و آن نقاط موجود بوده است به مطالب و اسنادی درباره اردبیل نیز برخوردند، مدارک و اطلاعاتی به دست آوریم در صدد استعلام برآمدیم ولی این راه را نیز به هر حال به روی خود بسته یافتیم. اجمال در بخش جغرافیائی نیز مطلب قابل توجهی است که دانشمند محترم بدان اشاره کرده است ولی ما خود در این کار عمدی داشتیم زیرا چون در جلد سوم کتاب درباره جغرافیای اقتصادی و منابع طبیعی به تفصیل سخن می‌گوئیم چنین پنداشتیم که اگر یک بار بعضی از آنها را، ولو به اختصار، در گفتار اول و بار دیگر در آن بخش عنوان کنیم شاید مطالب برای خوانندگان ایجاد ملال نماید.

در مورد این که "کوشش شده است با کوچک کردن ستارخان و بزرگ کردن بیش از حد حاج‌بابا خان قهرمان اردبیل به قهرمانان غیراردبیلی پیشی گیرد" باید توجه دانشمند منقد را جلب کنیم که ما چنین قصدی نداشته‌ایم و کنون نیز در این راه نیستیم. در این قسمت از ایشان و دیگر صاحب‌نظران یاری می‌خواهیم که با توجه عمیق به گفته‌ها و نوشته‌های ما به داوری بنشینند و بی طرفانه قضاوت نمایند.

ما می‌گوئیم در پیش‌آمدهای مشروطیت ایران، بر اثر اندیشه‌های ناپخته و رفتار نابخردانه محمدعلی شاه، حوادث ناگواری رخ داد و با دست‌های خون آلود دژخیمانی مثل لیاخوف و دیگران مجلس به توپ بسته شد و با قتل و تهدید و زندان و تبعید پیشوایان آزادی، استبداد صغیر با شدت هرچه تمام‌تر بر میهن ما تسلط یافت. مرد دلاوری به نام ستار خان از تبریز به پا خواست و با یاران از جان گذشته با دیو خودکامگی جنگید و سرانجام مشروطیت از بین رفته را به ایران بازگردانید. او از این حیث سردار ملی ایران است و به حق در تاریخ مشروطیت ایران سهم بزرگی دارد.

اردبیلیان هم مثل هر ایرانی دیگر این از خودگذشتگی را ارج می‌نهند و هر جا سخن از مشروطیت ایران می‌شنوند ناخودآگاه به یاد این سردار بزرگ می‌افتند. اما همین اردبیلیان حق‌شناس وقتی صحبت از چپاول و غارت تاریخی آن شهر به میان می‌آید درست در عکس جهت در حق او قضاوت می‌نمایند و آن همه غارت و کشتار و بدبختی و خرابی شهر خود را نتیجه غرور بی‌جا، بی‌تدبیری، عدم درک واقعیات و بالاخره فرار وی از آن شهر می‌دانند و این مطلبی نیست که یک مورخ بتواند یا بخواهد بر آن پردپوشی کند و در ضمن بیان انگیزه‌های غارت آنها را کتمان نماید.

اما حاج باباخان اردبیلی با اسناد و مدارکی که از او، در مبارزات آزادی و مشروطیت ایران و نیز علیه سربازان تزاری روس در تبریز و دیگر نقاط ایران، ارائه کرده‌ایم مرد دلاور و جانبازی بوده و فداکاری ثمربخشی برای ایران ما کرده است ولی چون از اردبیل بوده است خدماتش تحت‌الشعاع دیگران قرار گرفته و از فداکاران فراموش شده تاریخ ایران گشته است.

او در داستان غارت اردبیل مردانگی‌ها کرده و در مهاجرت آزادیخواهان دلاوری‌ها نموده و در مبارزه با سالدات‌های روس در تبریز رشادت‌های کم‌نظیر از خود بروز داده است. مگر این خدمات برای وطن ما نبوده است و مگر خون او با خون ستارخان‌ها، باقرخان‌ها، سیه‌دارها، بختیاری‌ها و بیرم‌خان‌ها تفاوت رنگ داشته است که این چنین فراموش گشته است و جز کسروی که در یکی دو سطر مجمل بدو اشاره کرده - و بعد اظهار پشیمانی نموده است که بعداً از دلاوری‌های او آگاهی یافته و در نوشته‌های خود

چهره دلورانه او را چنان که بوده است منعکس نکرده است. مطلبی دربارهٔ جانبازی‌های او در کتاب‌های تاریخ ایران نیامده است؟! ..

اگر اردبیل جزو ایران است و اگر تاریخ اردبیل قسمتی از تاریخ این مملکت است چه ایرادی دارد که چنین قهرمان گمنامی را معرفی کنیم و فداکاری‌ها و دلآوری‌های او را یادآور شویم؟

ما اطمینان داریم که اگر کسانی پیش از ما، و با اطلاعات وسیع‌تر از ما، برای اردبیل تاریخی می‌نوشتند، یا اردبیلیان در آن تاریخ، مثل نقاط دیگر، در تهران متنفذینی داشتند و این متنفذین روح درویشی و حجب و حیای نابجای اردبیلی‌گری را به کناری می‌گذاشتند، اکنون نام حاج باباخان، عظیم‌زاده و دیگران در ردیف محمودلی‌خان‌ها، سردار اسعد‌ها، ستارخان‌ها و باقرخان‌ها قرار داشت. حالا که چنین نشده است بگذارید در مجموعه‌ای که برای زادگاه آن مرد تنظیم شده است یاد او را زنده داریم و همشهریان فعلی و آیندهٔ او را، بر مبنای اسناد و مدارک اشاره شده، به مراتب دلآوری‌ها و مردانگی‌های او آگاه سازیم.

اگر در اصالت مشروطیت ایران حرفی نباشد بدون تردید در تقسیم غنائم آن هزاران مطلب است و حاج باباخان و یارانش هم یکی از هزاران افراد پرتلاش و کم‌بهره‌ای هستند که صمیمانه در آن راه کوشیدند ولی مثل سربازان گمنام در صفحات تاریخ گمنام ماندند! ...

در نقد دانشمند چپ‌گرا نکتهٔ مهمی که جلب توجه می‌کند استنباط ایشان در جهات سیاسی مطلب است و اولین نمونهٔ آن جمله‌ای است که در قسمت اول نقد ایشان بدین شکل به چشم می‌خورد: "گرایش سیاسی آشکار کتاب روحیهٔ شدید ضدروسی آن است. این روحیه هم نسبت به روس‌های تزاری و هم با قبول تناقض منطقی نسبت با بالشویک‌ها و مجاهدین قفقازی هر دو بروز می‌کند."

ما از این نوشته نخست یک نتیجه‌گیری می‌کنیم و آن این است که خود دانشمند محترم با "قبول تناقض منطقی" روحیهٔ ضدروسی آن را برای روس‌های تزاری و بالشویک‌ها و مجاهدین قفقازی هر سه تسری داده و ما را از یک اتهام احتمالی "ایده‌آولوژیکی" مبرا ساخته است. این نوشته تصدیق می‌نماید که کتاب "اردبیل در گذرگاه تاریخ" از طرفداری یا مخالفت با "ایسم"‌های چپ و راست برکنار است و از دیدگاه مؤلف آن یک بیگانه، صرفنظر از این که دارای چه مسلک و مرام سیاسی و اجتماعی باشد، بیگانه تلقی گردیده است.

ما قبول داریم که منقد محترم در اصل مطلب هم حق را با نگارنده بدانند زیرا این حق مشروع و فطری موجودات زندهٔ عالم است که هر "غیری" را در محدودهٔ زندگی طبیعی خود بیگانه بدانند و رفتارهای زیان‌آور آنها را نکوهش نماید. دو زنبور عسل هم نوع یکدیگرند و در دو کندوی کنار هم زندگی می‌کنند. اگر گذر یکی از آنها به کندوی دیگری بیفتد بلافاصله جسد دو نیم شده‌اش را در بانان کندو به بیرون حمل می‌نمایند.

گنجشکی از حیث رنگ و محیط زیست با دیگری تفاوت ندارد لیکن اگر سرزده وارد لانهٔ هم‌نوع دیگر خود شود جنجالی در آن لانه علیه آن به پا می‌گردد و پرهایش در هوا پراکنده می‌شود.

با این حال آیا می‌توان گفت که یک اردبیلی وقتی سالدات روسی را، صرفنظر از آن که دارای چه مسلک و مرامی باشد، در شهر خود ببیند، یا سرباز ترک را، اعم از این که عسکر سابق عثمانی باشد یا سرباز ترکیهٔ متحد کنونی، متجاوز به کشور و دیار خود مشاهده کند، یا سپاهی انگلیسی را، چه از امپراطوری ظالم گذشته باشد و چه همپیمان

مظلوم‌نمای کنونی، حاکم بر اجتماع خود دریابد، یا آن گروه‌بان آمریکائی را مسلط بر خانه و کاشانه خود ببیند حق ندارد عکس‌العملی، ولو به صورت تنفر، ابراز دارد؟! ...

منقد محترم و یا خوانندگان دانشمند دیگر ممکن است این گفتار را از ما نپذیرند ولی ما در بیان آن خود را صادق می‌دانیم که وقتی صحبت از روسیه شوروی به میان می‌آید پیشرفت‌های علمی و صنعتی و امکانات مالی و نظامی آن هیچیک به قدر مبارزه آنها با اشغالگران کشورشان در جنگ جهانی دوم حس احترام نسبت بدان ملت را در دل ما ایجاد نمی‌نماید. ملت روس در نظر ما از آن جهت سرفراز است که علیه بیگانگان متجاوز به مبارزه برخاست و آن همه کشتار داد و مصائب را تحمل نمود بدین منظور که وقتی زن و بچه آنها پا از محیط خانه بیرون می‌گذارند جز سیمای مطلوب هموطنان خود قیافه دیگری را نبینند. الجزایری‌ها از آن حیث در جامعه امروزی بشر احترام دارند که سالیان دراز علیه اشغالگران بر و بوم‌شان، که حتی به تعبیر متمدنین امروز متمدن‌تر از آنها بودند، جنگیدند و یوغ بندگی آنها را بر گردن نگرفتند. امروز مردم دنیا با همه ثروت و قدرت نظامی‌ای که ممالک متحده امریکای شمالی دارد بر ملل درممانده هندوچین حرمت خاصی قائلند زیرا آنان هست و نیست خود را بر سر آن گذاشتند که کشورشان را کسانی غیر از خود آنها در اختیار نداشته باشند.

ما معتقدیم که فیلسوف و دانشمند مورد احترام ما، با توجه به این مطلب و با رعایت جانب عدل و نصفت به ما حق خواهد داد که آن جمله از نوشته ایشان را بدین‌شکل تصحیح کنیم که "گرایش سیاسی آشکار کتاب جنبه میهن‌دوستی شدید و روحیه ضدبیبیگانه‌ای آنست از هر ملت و هر کشور و هر مسلک و مرام سیاسی و اجتماعی که باشد."

این انصاف در جای دیگری از نوشته ایشان نیز مورد نیاز ماست و آن تناقضی است که مؤلف قبل از جنایت با قلم ایشان بدان محکوم گشته است و در نقد ایشان چنین آمده است "مؤلف بی‌تاب است که در این زمینه جلوه گری کند. باید گفت بابا تا همین جا بس است و دست‌بردار و ملاحظه ارباب بی‌مروت دنیا را به حد کافی‌کردی کمی هم در فکر باقیات صالحات باش" و "اگر آقای صفری به اتکای آن که از این پس خود شاهد عینی حوادث است جلد ضخیمی بر جلد اول بیفزاید ناچار باید منتظر یک اثر مضر ارتجاعی شد که در واقع از جهت افکار عمومی و در طی زمان به سود خود او نیست..."

این قبیل نوشته‌ها ممکن است در طرف هیجاناتی به وجود آورد و هرآینه نوشته‌های او را از مسیر معقول منحرف سازد زیرا از آنها بوی تهمت و افترا و تهدید استشمام می‌شود در حالی که نویسنده کتاب با یک صداقت و صمیمیت مطالب را عنوان نموده و در همه احوال، در آرزوی حق و حقیقت، از هر گونه حب و بغض و تعصبات بی‌جا دوری جسته است. چه می‌توان کرد؟ این از مختصات عصر ماست که هر کسی طریق بی‌طرفی اتخاذ کند باید از چپ و راست تهدید شود و، علاوه بر محرومیت از نعمت‌هایی که ارباب‌های بی‌مروت دنیا، به هر حال و به حد وفور و بی‌حساب بر غیربی‌طرف‌ها ارزانی می‌دارند، زجر ببیند و دم فرو بندد و تبعیت از حقیقت را با قیات صالحات بداند.

نقدی از آقای دکتر معماری

آقای دکتر یوسف معماری نیز مطالبی از کتاب را قابل اصلاح دانسته نوشته است:

۱. مطلب مندرج به شرح (آواز ملا غلام‌علی قدرت زیادی داشت و وقتی در اطاق

و تالار در بسته‌ای می‌خواند گاهی شیشه پنجره‌ها می‌شکست یا ظروف در طاق و طاقچه تکان می‌خورد و به زمین می‌افتاد. در عین حال به قدری از ملاحظت و زیبایی بهره‌مند بود که حتی مرغان خود را به پنجره می‌زدند یا در اطراف محلی که او آواز می‌خواند گرد می‌آمدند). درست است هنوز هم معمرین شهر در این مورد گفتگو می‌دارند ولی شکی نیست که این حرف‌ها مبالغه است و این مبالغه هم به خاطر نشان دادن هر چه بیشتر آواز ملاغلام‌علی است.

گرچه از نظر علمی افتادن و شکستن اشیائی در شرایط فیزیکی به خصوص به وسیله امواج صوتی و رزنانس قابل توجیه است و لیکن ایجاد چنین شرایطی در اطاق‌های معمولی و با صدا یا آواز انسان امکان‌پذیر به نظر نمی‌رسد و جمله اخیر (حتی مرغان خود را به پنجره می‌زدند) به نظر این جانب قابل توجیه نمی‌باشد.

۲. در مورد به دهانه توپ بسته شدن فرخ چنین آمده: (وقتی سر فرخ در هوا بالا می‌رفت هنوز سخنانی که در آخرین لحظه به زبان آورده بود قطع نشده بود) این مطلب نیز مبالغه‌آمیز است چه سری که در نتیجه انفجار توپ به هوا پرتاب شده وضعیت آن در عین حرکت قابل رؤیت و تشخیص نخواهد بود. قطع نشدن کلمات آخرین لحظه هم بعد از جدا شدن سر و بدن و اعضاء از همدیگر منطقی و قابل قبول نمی‌باشد.

۳. درباره شیوع حصبه و تلفات سنگین آن نوشته شده (حصبه را امروز که کلمات خارجی در ایران کم و بیش متداول شده پاراتیفوئید می‌گویند. نوع دیگری از این مرض که در قدیم محرقه می‌گفتند امروزه تیفوئید خوانده می‌شود حال آن که "مطبقه" را که شدیدتر بود تیفوس می‌گویند) در تطبیق اسامی این بیماری‌ها اشتباه شده است چه تیفوئید که امروز در زبان مردم عادی نیز وارد شده است همان بیماری حصبه پاراتیفوئید نیز در زبان فارسی شبه‌حصبه نامیده شده است و محرقه همان ناخوشی است که امروزه واژه خارجی آن تیفوس استعمال می‌شود. کلمه مطبقه نیز به همان بیماری تیفوئید گفته شده است. به نظر می‌رسد که این اسم را از روش بیماری در شروع علائم بالینی و تب گرفته باشند و منظور آن باشد که در ابتدای بیماری تب طبقه طبقه بالا می‌رود و بعد از استقرار ناخوشی این نظم از بین می‌رود.

۴. در مورد غارت اردبیل شاهی می‌گفت یکی از نقاطی که از غارت عشایر مصون ماند بن‌بستی است در کوچه پیر شمس‌الدین به نام کوچه خادم‌باشی که منزل مسکونی خادم‌باشی در آن تاریخ در داخل این بن‌بست بوده است. گویا چند روزی قبل از ورود عشایر به شهر دیواری در مدخل آن کشیده می‌شود تا وجود این بن‌بست در انظار غارتگران مستور و مخفی بماند ولی در همان روز اول عشایر از موضوع مطلع و به خراب کردن آن اقدام می‌کنند. ساکنین کوچه را وحشت و ترس فرامی‌گیرد. زنان ترسان و لرزان در خانه خادم‌باشی جمع می‌شوند و مردها در پشت دیوار به استقبال عشایر منتظر می‌مانند تا دیوار خراب می‌شود.

خوشبختانه سردهسته آن عده با حاج حمدالله نامی از ساکنین بن بست آشنا درمی‌آید و دعوت او را برای صرف غذا پذیرفته و از غارت آن کوچه صرفنظر می‌کند و کسی از زیردستان خود را برای محافظت خانه‌ها از گزند غارت در مدخل کوچه می‌گمارد و از همین روز به بعد این بن بست یکی از نقاط امن شهر شمرده می‌شود.

۵. موضوع فرار حاج باباخان از اردبیل بعد از زخمی کردن مأمور حکومت که درج شده است با چند نفر از معمرین خانواده محمدی مطرح شد به اتفاق اظهار داشتند که حاج باباخان بعد از فرار از اردبیل به باکو رفته و در آنجا با آزادیخواهان آن سامان آشنائی پیدا کرده و در بین آنها اسم و رسمی هم کسب نموده و بعد از برگشت از آن دیار به صف مشروطه‌خواهان و مجاهدین پیوسته است.

۶. عبدالخالق نامی، که محمدباقر و اسلام مجاهد دائی‌های او هستند، و او خود قاصد و نامهرسان حاج باباخان بود و فعلاً ساکن محله یعقوبه در اردبیل می‌باشد و در آن تاریخ مشهور به "ایری‌پالان" (آئروپلان) شده وجه تسمیه به علت جلدی و چالاکی او در امر نامهرسانی بوده است در مورد توطئه قتل حاج باباخان در زنجان که خود نیز همراه آنها و شاهد ماجرا بوده چنین می‌گفت: جهانشاه افشار یک اطاق پر از سکه و ظروف طلا داشت. حاج باباخان بعد از پیروزی بر خان افشار دستور داد طلاهای او را در خورجین‌ها پر کرده به همراه بیاوریم. در آن تاریخ این خبرها با مبالغه زیاد به گوش همه رسید توطئه‌هایی بر ضد حاج‌بابا خان برای تصرف طلاها چیده شد و در قدم اول حاکم زنجان توطئه را به اجرا گذاشت و در محاصره و جنگ و گریزی موفق شد تمام طلاها را به استثنای خورجینی که همراه خود حاج باباخان بود به چنگ آورد. حاج باباخان از بیم توطئه‌های دیگر و مزاحمت حکام سایر شهرها از بیراهه و از طریق خلخال خود را به اردبیل رسانید و بعد از مراجعت از زنجان لباس اونیفورمی برای خود و یارانش تهیه نمود و درجاتی نیز برای آنان قائل شد و خانه وسیعی را در محله پیر شمس‌الدین، که اکنون نیز تقریباً به همان شکل باقی است برای خود و یارانش اجاره نمود. و از فیلاترئیوف کلنل روسی نیز در این خانه پذیرائی کرده است و نیز از همین خانه بنا به دعوت حکومت وقت به اسم قوام‌الایاله بعدازظهر یک روز با درشکه به همراه دو نفر از یارانش که یکی از آنها آبی نام داشته به قلعه رفته است.

ایری‌پالان می‌گوید در آن شب که حاج باباخان در قلعه زندانی شده بود من مأمور کسب خیر از قلعه بودم و آن شب در محلی نزدیک قلعه که "یل‌دگرمانی" (آسیاب بادی) نامیده می‌شد مخفی شدم (محل فعلی بولوار ساحلی و کتابخانه کودک)^۱. شب از نصف گذشته بود در حدود بیست نفر سواره از قلعه بیرون آمدند و به

۱. محل آسیای بادی درست در سمت چپ پل جدیدی که بر روی رودخانه و بر سر راه خلخال زده شده است قرار داشت، جای کتابخانه کودک در سمت راست همان پل است.

سمت قریه داشکسن رهسپار شدند و من آنها را تعقیب کردم. نزدیکی‌های قریه من به آنان نزدیک شدم و از فاصله نسبتاً نزدیک حاج باباخان را شناختم که دست‌های او را از پشت بسته و به روی اسبی نشانده‌اند. چون دقت کردم دیدم پاهای او نیز در زیر شکم اسب بسته شده است.

دو نفر از سواران مرا دیدند و گرفتند. یکی از آنها که برات نام داشت و اهل ابراهیم‌آباد بود و قبلاً در صف مجاهدین می‌جنگید ولی در جریان توقف مجاهدین به وسیله ستارخان از اردبیل فرار کرده و به فولادلوها پیوسته بود مرا شناخته و آزاد کرد ولی تهدید کرد که اگر مجدداً در آن حوالی دیده شوم هدف تیر قرار خواهم گرفت. شب را در آنجا ماندم و وقتی هوا روشن شد مسیر آنها را طی کردم و در پيله‌سحران جای پای توقف اسب‌های آنها را مشاهده کرده دانستم که در آنجا توقف کرده‌اند. به جستجو پرداختم و دیدم دیواری را به روی یک چاه گندم (بوغدا قویوسی)^۱ خراب کرده‌اند. مشکوک شدم و مشغول کنار زدن خشت و گل نمودم که یک دفعه جسد حاج باباخان را در داخل چاه گندم یافتم. ساعتی از خود بی‌خود شدم و سپس جیب‌هایش را گشتم و کیفی که در جیب او بود برداشتم و روی جسد را پوشانیده و به شهر بازگشتم و یک راست به منزل حاج باباخان رفتم و کیف را به زهرا خانم عیال او داده گفتم حاج باباخان کیفش را برای شما فرستاد که بدانی او سالم است و عنقریب خلاصی یافته برخواهد گشت.

سه ماه گذشت و پرده از روی قتل حاج باباخان برداشته شد و قاتل او چولاق ضرغام اینانلو معرفی گردید و در این تاریخ یکی از دوستان حاج باباخان به نام جولان حصارلو جنازه او را به قبرستان نوشار سه فرسخی اردبیل از محال اینانلو منتقل و دفن کرد.

۷. در مورد جسد رحمت‌الله پلیس می‌گویند یک روز بعد از انداختن جسد او در زیر پل‌داشکسن کسی پیش میرزا علی‌اکبر رفته می‌گوید شب در خواب دیده که رحمت‌الله بخشوده شده است و چون آن شخص مورد اعتماد آقا بوده دستور می‌دهد تا جنازه او را در قبرستان داشکسن دفن کنند.

۸. شخص مطلعی درباره امین‌العلماء عقیده داشت که اگر چه محتمل است خود امین‌العلماء تابع مسلک بابی‌گری نبوده ولی بازماندگان او بعد از واقعه قتل او بدان مسلک گرویده و اکنون نیز بدان مسلک شناخته می‌شوند.^۲

در مورد مطلب مندرج که (ما امکان تحقیق نیافتیم که حضرت اشرف وزیر جنگ در کجا و چه تاریخ میهمان حاج باباخان بوده است ولی بنا به گفته سالخوردگان این واقعه در اردبیل صورت گرفته و در موقع مأموریت قوای دولت به فرماندهی پیرمخان و سردار بهادر برای سرکوبی عشایر و چپاولگران این شهر بوده است). آمدن سردار سپه با سپاه پیرمخان به اردبیل در کتاب تاریخ احزاب سیاسی نیز آمده که مؤید گفتار سالخوردگان است و می‌گویند خود حاج باباخان نیز در جوار

۱. در قدیم سیلو نبود و در روستاها گندم را برای آن که خراب نشود در چاه‌های کم‌عمقی که بدان منظور می‌کنند نگه می‌داشتند.

۲. بعد از قتل امین‌العلماء دختر او را یکی از دو برادر بهائی که در جلو مسجد سلیمان‌شاه و اول کوچه سماعیل بیگ بقالی می‌کردند، به زنی گرفته است.

سپاهیان بیرمخان در این کارزار شرکت داشته و در گیر و دار این جنگ با سردار سپه آشنا شده و بعد از شکست خوردن عشایر از سپاهیان دولتی حاج باباخان چند روزی میزبان او بوده است.^۱ قسمت اعظم نوشته‌های آقای دکتر معماری در جهت تکمیل مطالب کتاب است و قابل توجه و مورد استفاده می‌باشد. یکی دو موضوع از آنها متوجه عدم سازگاری وقایع با قوانین علمی و پزشکی است و چون نگارنده تحصیلاتی در آن رشته ندارد صاحب صلاحیت برای اظهار نظر در مورد آنها نمی‌باشد. با این حال یادآور می‌شود که اگر ماهیت امری با قوانین علمی قابل توجیه نباشد برای یک نفر مورخ، که شهادت و گواهی بی‌غرض از جمله مدارک و مأخذ جهت نقل مطالب است، عذری برای خودداری وی از ذکر اتفاقات به حساب نمی‌آید.

واقعیت آن است که سالخوردگان موثق و معتمد، نه تنها امروز، حتی در ثلث قرن پیش که نزدیکتر به زمان مرحوم ملا غلام‌علی بود و آنان غالباً از دوستان و آشنایان وی به شمار می‌آمدند، از قدرت آواز او سخن‌ها می‌گفتند و از تکان خوردن و حرکت ظروف در طاق و طاقچه‌های طنابی‌ها و طالارهایی که او آواز می‌خواند، به قاطعیت شهادت می‌دادند.

همچنین کسان زیادی که در مراسم به دهانه توپ گذاشته شدن فرخ حاضر بوده‌اند ادای کلماتی از سر بریده او در فضا، پس از شلیک توپ، بدون هیچگونه تیبانی نقل می‌کردند و این کار گویا اختصاص به فرخ در اردبیل نداشته و در جاهای دیگر نیز نظایری پیدا کرده است.

"هاری آلن" سرمیرغضب معاصر انگلستان، که اخیراً خاطرات خود را جمع‌آوری کرده است می‌نویسد که عده‌ای از محکومین به اعدام با "گیوتین"، قیل از اجرای حکم دچار تشنج شدید می‌گردند و این حال تا موقعی که آنها را به قبرستان حمل و دفن کنند باقی می‌ماند.

هاری آلن در دنبال این گفته‌های خود از قول کشیشی اضافه می‌کند که "روزی پس از جدا شدن سر مقتول مطلبی بر زبان می‌آورد".^۱

تذکارات اصلاحی چند صاحب‌نظر

شخصیت‌های دانشمند دیگری هم تلفنی یا حضوری در مورد بعضی از عبارات و کلمات و یا اشتباهات تاریخی تذکاراتی کرده‌اند. از جمله به نظر آقای حسن ذوقی که از نکته‌سنجان ادبی عصر ماست^۲ کلمه "مژده" که به معنی مریدها به کار رفته است صحیح نیست زیرا این کلمه جمع مارد است و بهتر است به جای آن همان مریدها نوشته شود.

آقای مجید تدین، که ما در جلد سوم این کتاب درباره خدمات فرهنگی ایشان در اردبیل و فعالیت‌های تربیتی مدرسه تدین در طول مدتی بیش از نیم قرن سخن گفته‌ایم، تاریخ ورود عشایر را به شهر، که همزمان با فرار ستارخان عنوان شده است، ۱۴ شوال ۱۳۲۷ می‌دانند.

آقای غلامرضا امیری نیز صفت زیبا را برای صوت مصطلح ندانسته یادآور شده است

۱. مجله دانشمند. شماره ۶. سال ۱۱. تهران. فروردین ۱۳۵۳. ص ۶۹.

۲. ایشان از بنیانگذاران فرهنگ جدید در ایران است و سال‌ها در خراسان و آذربایجان رئیس کل فرهنگ بوده مدت‌ها نیز دبیرستان‌های شرف و دارالفنون تهران را اداره کرده است. که زیبایی معمولاً در دیدنی‌ها استعمال می‌شود ولی در شنیدنی‌ها صفات دیگری لازم است مثل گیرا و جالب و نظایر آنها. به نظر ایشان اصطلاح "به گردن افتادن" نامأنوس است و ترجمه از اصطلاح ترکی می‌باشد و به جای آن می‌توان لُج کردن یا لُج‌بازی نوشت^۱ همچنین عبارت "به غضب آمدن" هم در فارسی به کار برده نمی‌شود.

آقای امیری در مورد سالاریه می‌گوید که این محل سابقاً نانوآخانه قشون روس بود. بعد از کودتای ۱۲۹۹ نایب سرهنگ "سالار اشرف" نامی فرمانده پادگان اردبیل شد و آنجا را تبدیل به محل ستاد خود نمود و از آن زمان به "سالاریه" معروف گردید.

ساختمان بنای فعلی مقارن با سرکوبی پولادلوها و در هم کوبیدن پناهگاه‌های آنها از طرف ارتش ایران صورت گرفت و در و پنجره خانه عظمت خانم در "الارلو"، که ویران شده بود، در آنجا به کار گذاشته شد.

آقای امیری در تذکار دیگری گفته است، مرحوم میرزا علی‌خان امیرتومان فرزند امیرحسن‌خان امیرنظام و برادر زاده میرزا تقی‌خان امیرکبیر بود و انتخاب نام خانوادگی امیری از طرف فرزندان وی نیز بدان جهت صورت گرفت. به نظر ایشان نام اصلی قریه "لار" هم "لاهرود" است و بهتر است بدان نحو اصلاح شود.

آخرین سخن آقای امیری در مورد جلد اول این کتاب مربوط به اشتباه نگارنده در ذکر نام مرحوم امیرناصر به جای شادروان "امین‌الرعايا" است و طبق گفته ایشان مقام اجتماعی مرحوم امیرناصر در آن حد نبوده است که هم‌عرض شادروان وکیل‌الرعايا و در صدر صف شهربان قرار گیرد و این مرحوم امین‌الرعايا بود که چنان مقام و منزلتی در جامعه آن روز اردبیل داشت.

در زیرنویسی که مرحوم حاج حاجی‌آقا فهیمی تبعه روس نوشته شده است، شخص مطلعی می‌گفت که او تبعه روس نبود النهایه چون در زندگی روزمره در خانه خود مثل اروپائیان از میز و صندلی استفاده می‌نمود از آن رو او را "اوروس حاجی‌آقا" می‌گفتند.

یادآوری‌های اصلاحی از آقای نجات

آقای حاج علی نجات فرزند ارشد شادروان محمدحسین حبیب‌الهی است. او به مقتضای سن و اطلاعات و مطالعات شخصی درباره تاریخ، به ویژه مشروطیت اردبیل صاحب‌نظر است و بر این مبنی نکاتی را در باب اول این کتاب ضمن نامه‌ای برای مؤلف یادآوری کرده است:

۱. در اطراف رود ارس و اردبیل دوازده محل از شهر و قریه بوده است که به نام‌های فروردین تا اسفند خوانده می‌شدند. قریه شهرپور از جمله آنهاست که کنون نیز باقی است و بدان نام نامیده می‌شود.

۲. دخمه مادر زردشت در قریه "گنزق" در سه فرسخی اردبیل و بر سر راه سرعین الان هم هست.

۳. "بهمین دز" در بالای کوه سیلان قلمداد شده غیر از آن "روئین دژ" هم هست. محلش در جاده مشگین نرسیده به "دوجاخ" پشت سر قریه "قوناخ قران"، دامنه کوه الان هم آثار قلعه کاملاً باقی است. غیر از این دژها در کوه‌های "کوه عباس"

۱. تأسفاً کلماتی مثل لج کردن و لجبازی و نظایر آنها نمی‌توانند مفهوم به گردن افتادن را در اصطلاح ترکی ادا نماید.

از قراء یورتچی، دژ دیگری هست که از دوران قدیم باقیمانده است و امروزه مردم آن را "بویینی‌یوغون" می‌خوانند.

۴. خرم دینان از قلعه‌ای به نام "مشکو" در شمال غربی برزند خروج کرده‌اند.

۵. علاوه بر شمس‌الدین آقمیونی و شمس‌الدین کاسه‌گر، عارف دیگری به نام شمس‌الدین اردبیلی بوده و دیوان‌عالی و بزرگ شعری هم داشته است. وصیت کرده بود که دیوان او را چاپ و منتشر کنند. پریشانی خانواده‌اش اجرای این عمل را میسر نساخته و دیوان به همان نحو از اولادی به اولاد دیگر رسیده و سرانجام چون در قدیم شیشه کمیاب و در خانه‌ها به جای آن کاغذ به پنجره‌ها می‌چسبانیده‌اند اوراق آن نیز به جای کاغذ باطله بدین مصرف رسیده است. اشعار و مقام عرفانی او زبان‌زد قدما بود و قصاید قابل توجهی داشت. خود او در باب مقام عرفانی خود چنین گفته است:

شمس در اردبیل کرده طلوع
شمس تبریز تحت طلعت ماست
برخی از قصائد او را مداحان با صدای خوش می‌خواندند و هنگامی که درویش علی‌اکبر معروف قصیده حسین جان او را می‌خواند جمع زیادی برای شنیدن آن دور او گرد می‌آمدند. چند بیت از قصاید او که معروف به قصیده علی‌جان بود بدین شکل به خاطر مانده است:

کسیخت این دل دیوانه حلقه باز علی‌جان
بگیر ورنه درم پرده‌های راز
علی‌جان

معرفی تو خدا کرد به منبر افلاک
چه حاجت است دگر منبر حجاز
علی‌جان

اگر مقام تولد ترا نبود حرام
چه کار داشت کسی در ره حجاز
علی‌جان

چرا ندای "الست بر بکم" زنی، ما
مصمیم بلی را به چنگ ساز
علی‌جان

۶. در باب حیدری نعمتی این امر از دوران صفوی بود و در اغلب شهرهای ایران به نام‌های مختلف این دو تیرگی بوده است. اینجانب در سال ۱۳۲۴ هجری قمری در رکاب حاجی آقا (منظور پدر نویسنده است) به زیارت عتبات مشرف می‌شدیم. حین ورود به شهر کرمانشاه دو مناره بلند مشاهده نمودم از مأذنه تا بالا تماماً نقره بود. پرسیدم گفتند یکی از مناره‌ها مال نعمتی و دیگری مال حیدری است. منظور هم این بود محلات به رقابت همدیگر در ترقی و تعالی و آبادی شهر کوشا باشند. فعالیت کنند. تنبل بار نیایند.

منتها مفسدین شهر ما اسلحه را در غیرمحل مصرف کرده سوراخ دعا را گم کرده به ضرر شهر و مملکت تمام شده است.

۷. راجع به اقدام جناب آقامیرزا علی‌اکبر آقا مجتهد درباره تأسیس مشروطه، اول در صحن بزرگ بقعه شیخ صفی‌الدین بود و تمام اهل شهر و جماعت زیاد دیگری

که از دهستان‌های کلخوران، جرال، حسن باروق، بوقلان، ملاباشی، ملا یوسف با بیل و پارو و شنه (شانه زراعتی) آمده بودند در صحن بزرگ جمع بودند (من خودم ناظر و حاضر بودم) حتی مضمون تلگراف آقای خراسانی را یاد دارم. انتخاب انجمن ولایتی دوره اول بعد از این واقعه در مسجد صورت گرفت. باید گفت که در آن زمان و در مقابل مستبدین بانفوذ، فقط قدرت آقا بود که می‌توانست به‌چنین کاری اقدام کند زیرا در مقابل آنها، چون در مثل مناقشه نیست، کار هر بزی نبود که خرمن بکوبد.

۸. درباره مطالب مربوط به مقتولین قلعه هم این توضیح لازم است که کسان مقتولین قلعه در تبریز علیه مسببین قتل شکایت‌ها کردند در نتیجه آقامیرطاهر مؤسس بدوی مشروطه در تبریز زندانی شد و - شهرت دارد که چیز خور گشت و - در آنجا فوت نمود. آنها در تبریز به امید مراجعت محمدعلی میرزا بودند و چون مایوس شدند به اردبیل آمده خود را مشروطه‌خواه قلمداد کردند و در انتخابات انجمن دوم ولایتی خود را داخل نمودند و عضو انجمن شدند.

۹. امیرمعزز گروسی در اردبیل خیلی خشونت و سبعیت داشت پس از آن که بر اردبیل مسلط شد و انجمن ولایتی را منحل نمود اعضای آن فراری و مخفی شدند که یکی هم مرحوم پدر من (یعنی پدر آقای نجات) بود. او در خانه یکی از بستگان پنهان شد ولی چون رفت و آمد بدان خانه زیاد بود با اجازه قبلی از مرحوم حاجی میر معصوم، که در قیصریه دکان بزازی داشت و خانه‌اش در محله خیرآباد بود، بدان جا منتقل شدیم. امیرمعزز دسته‌ای سرباز به خانه ما فرستاد. آنها در آنجا چاتمه زدن و بیرونی خانه را غارت کردند.

عموی من به نام "حاجی آقا" با برادرم "حسن جودت" در اندرون بودند. چون احتمال خطر برای آنها بود از این رو کسانی از خانواده در صدد فرار دادن آنها برآمدند و شبانه جمعی از قوی بازوان آنها اطراف جاجیمی را در کنار دیوار پشت خانه مرحوم میرزا اسماعیل صدر گرفتند و آن دو با استفاده از تاریکی هوا از بالا پشت‌بام خود را به بالای آن دیوار رسانیدند و با آن که ارتفاع دیوار زیاد بود خود را به وسط جاجیم انداختند و در خانه یکی از خویشاوندان مخفی شدند. در این بین کسانی با شادروان میرزا علی‌خان امیرتومان تماس گرفتند. او پس از دلداری‌ها مرحوم پدرم را به خانه خود منتقل نمود و با امیرمعزز درباره ایشان گفتگو کرد. نظر امیرتومان بر آن بود که مدتی این امر را اطلاع دهد تا وضع اندکی عادی شود و جریمه سنگینی که امیرمعزز از پدرم می‌خواست منتفی گردد. در این حیص و بیص عین‌الدوله به والیگری آذربایجان برگزیده شد و خشونت امیرمعزز دو چندان بیشتر گردید ناچار سه هزار تومان از پدرم گرفته او را اجازه تبعید دادند و او از راه روسیه به اسلامبول عزیمت کرد و مدت‌ها در آنجا ماند و اولین تبعید آن مرحوم بود.

۱۰. در باب پول گرفتن از صاحبان جنازه‌های مقتولین قلعه باید بگویم که جنازه‌های آنها را به‌حیاط شیخ‌صفی‌الدین ریختند و برای تحویل آنها به کسانشان مبالغه‌بالنسبه

۱. چاتمه اصطلاحی است قدیمی در مورد تفنگ و منظور از آن این است که چند قبضه تفنگ را به طور قائم کنار هم می‌گذارند و سرهای آنها را به هم وصل می‌کنند و آن علامتی است بر استقرار دسته‌ای از سرباز در آن محل.

متفاوتی خواستار شدند. از خانواده آقای وکیل به ما رجوع کردند که در حل این مشکل یاری کنیم. پدرم در آن عهد در تبعید اسلامبول بود. ما یک طغری قبض یک هزار تومانی بابت جنازه مرحوم مؤتمن دادیم. بعداً پول گرفتن موقوف شد و لذا از هیچکس پول نگرفتند. قبض ما مدتی پیش میرزا نادعلی مجتهد ماند و سرانجام آن را از او پس گرفتیم.

۱۱. در حمله عشایر به اردبیل من خودم نیز در دروازه کلخوران شرکت داشتم. جنگ به شدت ادامه داشت و چند نفر از مدافعان شهر تیر خورده افتادند زیرا ما در بیرون دروازه بودیم و با یک عراده توپ که باروت آن سیاه بود تیراندازی می‌کردیم.

باروت سیاه دود می‌کرد و از این رو شاهسونان از محل استقرار ما آگاهی یافته آنجا را آماج تیرهای خود می‌ساختند. نتیجه آن شد که ما به درون دروازه آمدیم و پشت سنگر جنگ ادامه یافت. در جمعه مسجد هم یک عراده توپ بود که به علت بلندی محل بر سنگرهای مهاجمان تسلط داشت ولی دود باروت آن نیز امکان استتار را از بین می‌برد.

۱۲. باید اضافه کنم که اساساً محل سکونت انجمن ولایتی حسینیه مجتهد بود و در آن جلسه مستبدین افساد کردند ولی در جدیت و فعالیت اعضای انجمن تأثیر نکرد و شبانه روز کار می‌کردند و مردم هم، خصوصاً تجار، صمیمانه اعانه می‌دادند. تفنگ و فشنگ می‌خریدند به مجاهدین و بالاخص به حاجی باباخان تحویل می‌دادند زیرا از حکومت و دستگاه‌های دولتی به مجاهدین و حاج باباخان کمک نمی‌رسید. من شب‌ها در انجمن بودم و از نزدیک بدین مراتب اطلاع دارم.

۱۳. من هم با گفتار شما که مرقوم فرموده‌اید از تاریخ چنان مستفاد می‌شود مسبب غارت شهر اردبیل خود والی بوده است، موافقم.

۱۴. پس از غارت شهر من مکرراً به چشم خود دیده‌ام عمال رحیمخان، که سنداش در کلخوران بود، با قاطرهای زبده و با یراق مخصوص حمل توپ و مهمات توپ و جعبه‌های فشنگ اتصالاً به کلخوران حمل می‌کردند.

۱۵. پس از غارت شهر ما برای کسب اطلاع از وضع تجارتخانه به بازار رفتیم. دالان‌های سرای حاج شکر از مغز بادام پر بود. شاهسون‌ها کیسه‌های آنها را روی زمین خالی کرده آنها را با مخمل و فاسونیه پر کرده برده بودند و ما که صدها جعبه مخمل و فاسونیه آلمانی و پوئین روسی برای فروش وارد کرده بودیم کمترین مقداری از آنها باقی نیاقتیم. حجره ما پر از چاروق کهنه و پاره بود زیرا شاهسون‌ها آنها را از پای خود درآورده و پوئین‌های روسی را به پای خود کرده بودند.

این تنها ما نبودیم که مال‌التجاره خود را از دست داده بودیم بلکه این وضع در همه سراهای تجارتخانه‌ها مشهود بود. عجب آن که از ده‌ها صندوق چای که در

گوشه انبار داشتیم مثقالی هم باقی نمانده بود که خود استفاده کنیم. این‌ها غیر از خساراتی بود که آنها به خانه‌ها زده و کلیه اثاث‌البیت آنها را به غارت برده بودند.

۱۶. همانطور که مرقوم داشته‌اید رحیم‌خان در صدد سلطنت بود و پس از قراردادی که با عشایر و خوانین بسته بود قصد داشت از راه گیلان به تهران برود.

۱۷. در مطلبی به آزادی دوازده نفر از سران و بیگ‌زادگان اشاره شده است. باید بگویم که برای این کار حکومت در قلعه کمسیون‌ی ترتیب داده از اشراف ملاکین، تجار، آزادیخواهان دعوت کرده بود. پدر من هم جزو مدعوین بود. پس از چند ساعت او به حجره آمد ولی آثار عصبانیت از قیافه‌اش پیدا بود. به من دستور داد که "کربلایی جلیل" را که از بستگان ایشان و مردی چست و چالاک بوده پیدا کرده نزد ایشان بیاورم.

این دستور اجرا شد ولی وقتی جلیل به حجره آمد ایشان مرا امر به ترک حجره کرده دو نفری به صحبت نشستند. ساعتی بعد صحبت تمام شد و جلیل رفت و هنگامی که بعدازظهر من به خانه برگشتم یکی از اسب‌ها را در طویله ندیدم. از مهتر سؤال کردم گفت به دستور حاجی آقا آن را جلیل سوار شده رفت.

روزهای بعد فهمیدم که چون وضع آن کمسیون را طوری ترتیب داده بودند که آزادیخواهان در اقلیت باشند و به استناد نظر اکثریت تلگرافی به تهران مخابره و آزادی اشرار را از طرف اعضای کمسیون خواستار شوند از این رو پدرم جلیل را فرستاده است که خط تلگراف بین اردبیل و تبریز و تهران را در نزدیکی‌های نیر و گردنه صائین قطع کند. در نتیجه مخابره تلگرام میسر نگردید ولی در همان ایام بر اثر اقدامات والی موجبات آزادی آنها فراهم شد و آنان مجدداً برگشته اسباب بدبختی شهر اردبیل گشتند.

۱۸. مشهدی جبار پسر حاج صفرعلی (تبعه روس) را که اشاره فرموده‌اید "سولاخ ارمنی" از فرقه "دانشاخیون" ارامنه روسیه به قتل رسانید. البته این خبر در آن زمان بین خواص منتشر شد و عامه را از آن خبری نبود.

۱۹. "قلم میرزا بیگ" رئیس طایفه "عیسی‌لو" نوشته شده او رئیس طایفه نبود بلکه یکی از بیگ‌زادگان و از شجاعان آن طایفه به حساب می‌آمد.

۲۰. تبعید دوم پدر من به دستور کنسول روس صورت گرفت. توضیح آن که مشارالیه پس از خلاصی از چنگ حاج صمدخان از تبریز به اردبیل آمد و مخفیانه در خانه زندگی می‌کرد. یکی از کیف‌های آزادیخواهان در آن زمان تخلیه خانه آنها و واگذار کردن این خانه‌ها به قشون روس بود. ما در خانه بودیم که یکباره کنسول روس با عده‌ای وارد حیاط شد. پدرم پیش آنها آمد ولی کنسول بدون اعتنا به او وارد دهلیز خانه شد و از پله‌ها قصد بالا رفتن نمود. در اینجا پدرم که خونسردی خود را حفظ کرده بود یقه کنسول را گرفته تکان داد و گفت که زن و بچه من در آنجا زندگی می‌کنند و هیچکس حق ورود ندارد. کنسول از این حرکت ناراحت شد و با اطلاعی که از گفتار پدرم به وسیله مترجم یافت از رفتن باز ایستاد ولی با حرکت دادن انگشت خود به علامت انتقام او را تهدید نمود. به فاصله دو روز

از این واقعه بود که مجلل دستور به تبعید و خروج فوری پدرم داد. این دستور لازم‌الاجرا بود ولی چون احتمال می‌رفت که در راه توطئه‌ای علیه او در شرف تکوین باشد از این رو کسان ما صبح زود اسب و وسایل فراهم کردند و حاج محمدحسین به جای آن که از طریق آستارا برود از راه بیل‌سوار به روسیه رفت و از آنجا عازم اسلامبول شد.

آن روز مردم از ظلم و جور روس و انگلیس به جان آمده از آلمانی‌ها طرفداری می‌کردند. روس‌ها از این امر سخت ناراحت بودند و عکس‌العمل‌های شدیدی نشان می‌دادند. مثلاً یک نفر خروس جنگی تربیت کرده داشت و آن را می‌فروخت. وی در بازار خروس خود را چنین تعریف می‌کرد که یک خروس آلمانی است که به پنج تای غیرخودش یک‌کلک می‌زند (ببردانه آلمان خروسی بشینده بیر تپک و رار). مردم از این گفتار او خوششان می‌آمد و به تماشای او می‌ایستادند. خیر به قنسول روس رسید و با دستوری که او به حاکم داد فرارش‌های حکومت به سر او ریختند و کتک مفصلی به او زدند.

۲۱. در باب تأسیس کمیته مساوات و طرفداری ایرانیان از ترک‌ها باید گفت که حزب مساوات را قفقازی‌ها تأسیس کردند. مرکز آن هم در بادکوبه بود و آنها استقلال می‌خواستند. ایرانی‌ها هم در آن شرکت داشتند و حاجی حسین‌قلی صراف هم از طرف آنها در اردبیل شعبه تشکیل داده بود که به قتل رسید. این که ترک‌ها مورد توجه قفقازی‌ها بودند جهتش آن بود که دولت تزار مصمم بود جنگ ارمنی - مسلمان راه بی‌اندازد و چنین هم کرد. در نتیجه ارمنی‌ها از مسلمان‌ها و ایرانی‌ها جمع‌زیدی کشتند و چون از هیچ‌جا به مسلمانان کمکی نرسید سخت مغلوب شدند و مال و منالشان غارت گردید.

دولت عثمانی تحمل این کار نکرد و به فاصله مدت کمی بیست هزار نفر ترک مسلح و از اسلامبول به بادکوبه فرستاد. ارمنی‌ها تار و مار شدند. عده‌ای را به قتل رسانیدند و جز خانه‌ها و مغازه‌هایی که بر در آنها جملات "مسلمان مغازه‌سی، مسلمان ایوی" یعنی مغازه مسلمان، خانه مسلمان نوشته شده بود همه را خراب کردند و انتقام مسلمان‌ها را از ارمنی‌ها گرفتند. این بود که قفقازی‌ها طرفدار ترک‌ها شدند و در تمام مجالس از آنها تعریف کردند و تصنیف‌هایی در مدح آتاتورک، انورپاشا، نیازی پاشا و غیره می‌خواندند. یک بیت از یکی از آنها چنین بود "پاشا چوخ پاشا، مصطفی پاشا" (یعنی زنده باش خیلی هم عمر کن مصطفی پاشا).

۲۲. شنیدنی است که "قره حاج زاید اوغلی" قاتل حاج حسین‌قلی صراف درست یک سال بعد در راه آستارا و در قریه "آرپاتیه‌سی" به قتل رسید. به وسیله چه کسی نمی‌دانم.

۲۳. میرزا جعفرقلی برادر میرزا عباس‌قلی اگند نوشته شده حال آن که او پسر وی بود و نه برادرش.

۲۴. خدمات آقامیرزا علی‌اکبر و اقدامات او که در اواخر کتاب اشاره شده است به دستور و اشاره دولت ایران بود. اصولاً باید توجه نمود که آن مرحوم در ابتدای

مشروطیت و در مقابل مستبدین خدمات باارزشی نمود و اگر کارهای دیگری بعداً از او سرزده در مقابل آن خدمت قابل اغماض می‌تواند باشد. در مسئله مراجعت ایشان از سفر زکوة باید گفت که مرحوم وکیل‌الرعایا در ولایت شخصیت مهمی داشت و در این مورد به استقبال نمی‌رفت. آقا نیز قرآن را روی پالان الاغ نمی‌گذاشت. هر کس این اطلاعات را داده مغرض بوده است. همچنین مطالب دیگر مسجد. آقا یک دختر داشت تا دم مرگ رفع حجاب نکرد و حتی مدت‌ها از خانه بیرون نیامد. بی‌حجابی نوۀ ایشان در مدرسه بدان حساب است که معلم در حکم پدر می‌باشد.

۲۵. در باب تبعید آقا وقتی سروان بهمنی مأمور تبعید شد آقا در تنگنا قرار گرفت و مجال تدارک فوری نیافت.

پدرم در این باره با سرتیپ ابوالحسن خان زند مذاکره کرد و چون نزد او احترام داشت چند روز مهلت گرفت.

نامه‌ای از آقای غلامحسین حبیب‌اللهی

آقای حبیب‌اللهی نیز از کسانی است که در وقایع شصت ساله اخیر اردبیل صاحب‌نظر است و با علاقه زیادی از تألیف و انتشار جلد اول کتاب استقبال نموده است. ما در تهیه پاره‌ای از مطالب آن کتاب از یاری ایشان استفاده کردیم و جا به جا به این مساعدت که به صورت دادن عکس یا توضیح واقعه‌ای بود اشاره نمودیم.

نامه‌ای که ایشان در نقد بر آن جلد از کتاب فرستاده‌اند اختصاص به خدمات و شخصیت برجسته مرحوم حاج میرزا بیوک‌آقا و اهب‌زاده دارد و قابل توجه است که با وجود آن که شادروان حاج محمدحسین حبیب‌اللهی، پدر ایشان، خود از علاقمندان و بازیگران مشروطیت در اردبیل بوده و زحمات زیادی نیز در این راه، به شرحی که در جلد اول نوشته‌ایم، متحمل شده است معذراً حس حقتناسی و حقیقت دوستی نویسنده نامه او را بر آن داشته است که به جای تشریح خدمات و جانفشانی‌های پدر از فداکاری‌های صدقانه و اهب‌زاده یاد کند و از ناکامی‌های ظاهری او شکوه نموده بدین رباعی حکیم بزرگ مترنم شود که گفته است:

گر بر فلک دست بدی چون یزدان
از نو فلک دگر همی ساختمی

برداشتی من این فلک را ز میام
کازاده به کام دل رسیدی آسان

قسمتی از نقد ایشان متوجه مؤلف کتاب و سرزنش اوست و در این باره می‌نویسد "با مطالعه مدونه آن جناب به نام اردبیل در گذرگاه تاریخ به این حقیقت بس ناگوار و تلخ برخوردیم که آن جناب با وجود داشتن دلیل و مدرک متقن روی چه احتیاط‌های بجا و بی‌جا و روی چه اصلی بود که از معرفی و فداکاری‌های حاج و اهب‌زاده ... خودداری و کوتاه آمده‌اید؟ .. دریغا انصاف فرموده‌اید" از این هم بالاتر رفته نوشته است که "به تاریخ و حقیقت نویسی که غایت آملتان بوده پشت پا زده‌اید".

آنگاه خود ایشان متوجه لزوم احتیاط‌های بجا و بی‌جا شده اضافه می‌کند که "لازم است بدین لحاظ و چندین جهت به شما حق بدهم ولی باید گفت که با افکار محاط و تابناک و شهادت اخلاقی که دارید و خودتان الحمدالله معرفی شده جامعیت اردبیل بوده و هستی

نیابستی این اندازه خفض جناح نموده از تعریف شمس ساطع ایمان و حقیقت، که منتسب بدو بوده‌اید، خودداری فرمائید...

او پیوسته در راه رسیدن به مقصود و آزادی مطلق پروانه‌وار گرد شمع انجمن حقیقت و آزادی (می‌گشت) و عاشقانه و بی‌محابا و بدون هراس بر (دور) آن حلقه می‌زد... و الاسفا طبیعت چقدر ظالم است و دائماً با آزادگان در جنگ و ستیز!... او و آن شخصیت بارز و گوهر تابناک اجتماع قدرناشناخته بود!..."

آقای حبیب‌الهی بعد از این مقدمه درباره ممدوح بزرگوار خود چنین می‌نویسد "شادروان حاج باباخان دلاور و مجاهد مشروطیت و عظیمزاده و آخوندزاده و غیره کلمه رزمی بوده و در راه ابقای مشروطیت جان به کف شهیدشان نمودند یعنی برای حقوق حقه ملت کشتند و آخر الامر کشته شدند. رحمت‌الله و رضوان‌الله علیهم. ولی شادروان جناب آقای حاج واهب‌زاده بزمی بوده و در راه به دست آوردن شاهد مقصود پروانه‌وار آن قدر شجاعانه خود را به آتش زد تا پر و بالش، توأم با قلب حزین داغدارش سوخت و با حال زار و نزار پای شمع افتاد و جان سپرد. و شنیدیم در آن دم آخری با قیافه متبسم می‌گفت آن چنان راضی و خوشوقتیم که به آرزوی نهائی خود رسیدیم و نهال آزادی را با خاکستر وجودم بارور ساختم..."

آنگاه نامبرده سابقه آشنائی خود را با آن مرحوم چنین بیان می‌کند "نویسنده در تاریخ ۱۹۱۸ میلادی در بادکوبه دانش‌آموز (بودم) و تجارت داشتیم. او (یعنی مرحوم واهب‌زاده) در سرای "چوخور" معروف، که اکثر تجار اردبیلی در آنجا ساکن و تجارت داشتند، حجره و تجارت داشت و یکی از تجار خوشنام و آبرومند و معروف بود.

من دورادور به حضرتشان، روی اوصاف اجتماعی و محبتی که به عموم طبقات ابراز می‌فرمودند، ارادت پیدا نمودم. و در پای صحبت ایشان، جزو حلقه‌نشینان درآمدم، که گاه و بی‌گاه، در ساعات بیکاری، دم در همان کاروانسرا روی تخته‌بند سرایدار، با عده‌ای تجار و شاگردان تاجر گرد آمده می‌نشستند و جناب ایشان با بیانات فصیح اجتماعی و صحبت‌های شیرین، تاجر و مخصوصاً جوانان را سرگرم می‌فرمود. اکثریت جوان بودند و خود من در آن تاریخ هفده سال بیشتر نداشتم به یک معلم همچون روشندل اجتماعی نیازمند بودیم. روز به روز ارادت ما بیشتر شد و بالاخره پیشنهاد گردید که روزهای جمعه و تعطیل در حضور حاج واهب‌زاده نامبرده بگذرانیم و عمرمان به بطالت و بیهوده برگزار نشود. او با گشاده‌روئی آن را پذیرفت. ایام تعطیل در حضورش بودیم و گاهی برای گردش و تفریحات سالم به اطراف و باغ‌های بادکوبه می‌رفتیم. او از کینه حاسدین (ایران) و جائزین اجتماع به ما سخن می‌گفت و ما را که تشنه شنیدن آنها بودیم به ادامه تحصیل و کسب معرفت تأکید و توصیه می‌فرمود و دائماً نظر ما را به وظایف اجتماعی و میهنی متوجه ساخته اشاره می‌نمود که، با شناختن خودتان و کسب فضائل، باید در باب پیشرفت وطن و مملکت و ملت بکوشید و دست (اجانب) و یک عده افراد ناباب و خائن و مفتخوار را از آن دور سازید.

ضمن این گردش‌های دستجمعی، گاهی جوانان، به تقلید سربازان، قد و نیم‌قد، صفی تشکیل می‌دادند و در راهپیمائی‌ها سرود وطن را، که از "حبل‌المتین" چاپ کلکته فرا گرفته بودیم، می‌خواندند و هیجان و شور زائدالوصفی درباره ایران و تلاش برای پیشرفت و ترقی آن در خود احساس می‌کردند."

در آن عهد تجار زیادی از اردبیل و تبریز در بادکوبه تجارتخانه داشتند ولی تجارت کالا نمی‌کردند بلکه با آن عنوان کار صرافی و حواله انجام می‌دادند. بدین معنی آن دسته از بیکاران آذربایجان که برای کار به قفقاز می‌رفتند، غالباً اجرت خود را، پس از دریافت از کارفرما، بدان‌ها می‌سپردند و یا به وسیله آنها برای خانواده خود می‌فرستادند. آقا حبیب‌الهی در دنباله مطالب فوق با اشاره به تعدیات آنها می‌نویسد:

"در مواقع مقتضی از مظالم بعضی از تجار اردبیلی و یا تبریزی، به شاگرد تاجرها و کارگران، که در معدن‌های نفت بادکوبه کار می‌کردند و اکثراً جانشان را از دست می‌دادند، دریغ و تأسف خورده به ما تذکر می‌داد و (ما) به تاجر و آنهایی که دستمزد و حاصل دسترنج آنان را به هیچ و پوچ از دست تاول زده‌شان می‌چاپیدند لعنت فرستاده به نظر نفرت و جنایت به آنها نگاه می‌نمودیم. تا این‌که رفته رفته واسطه‌ها و دلالان و تجار ذینفع تا اندازه‌ای از افکار و عقاید ما مطلع شدند.

زیرا تاجرشاگردان و رفقای ما زیر دست‌های آن تاجر چپاول و غارتگر بودند و افکار و روش آنان در عدم سود و چپاولشان بی‌تأثیر نبود. (لذا) ایشان هم در مقابل ما بیکار ننشسته بر ضد و علیه ما صف بستند و در صدد جلوگیری از اجتماع و تفریحات سالم ما برآمدند و شروع به شراب‌پاشی‌ها نمودند که ای وای حاج بیوک آقا بلشویک شده و چکمه پوشیده و عده‌ای جوانان بی‌تجربه و ساده‌دل را دور خود جمع نموده و به آنها تعلیمات نظامی می‌دهد و افکار پلید خود را به آنان تزریق می‌نماید و قس‌الیهذا".

به قراری که ارباب اطلاع می‌گویند کارگرهای قدیم قفقاز چکمه می‌پوشیدند و چون بیشتر آنها در انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه در صف انقلابیون درآمدند لذا چکمه‌پوشی در بادکوبه نوعی علامت انقلابی یا به اصطلاح آن روز بلشویکی شد و کسانی که چکمه به پا می‌کردند جزو آن دسته به شمار می‌آمدند. نویسنده نقد در اینجا اشاره می‌کند که:

"مخفی نماند موقعی که به اطراف برای پیادمروری می‌رفتیم حاجی چکمه می‌پوشید و بعداً بعضی از ماها هم چکمه‌پوش شدند. این چکمه‌پوشی و اهبزاده در مسلک تاجر نبود ... و بدین واسطه چکمه‌پوشی عنوان بزرگی علیه او شد. حتی خبری از اردبیل به ما رسید که گردش دسته‌جمعی ما و چکمه ایشان در مجلس روضه‌خوانی یکی از اعیان و اشراف شهر اردبیل به طور خصوصی عنوان شده و با تأسف فراوان و سفارشات و توصیه‌های لازمه را به جلوگیری داده بودند. حتی آن موقع یکی از تاجر هوچی را که برادرش مرید میرزا علی‌اکبر در اردبیل بود، وادارش نموده بودند که تلفوناً و حضوراً در میان جمعی به حاجی توهین نماید.

او سابقاً عامل و کمسیونر تجارتخانه ایشان بود و از او سود فراوان برده و احترام دیده بود. بعد از گرفتن تعلیمات و وعده و عید از آنها، آمده عین جریان را به حاجی گزارش داده با خواهش ایشان را وادار کرده بوده که از جمع‌آوری و گردش با جوانان خودداری کند تا تاجر یغماگر دیگر، که در نظر دارند یکی از قوچی‌های^۱ بادکوبه را، که برای پنجاه منات^۲ آدم می‌کشند، با دادن پول و وعده وادار به کندن کلک حاجی و ترور او نمایند، بدین کار مبادرت نکنند."

به‌طوری که از عبارات دیگر این نامه برمی‌آید گویا شاگردان تجارتخانه‌ها و علاقمندان مرحوم و اهبزاده در صدد بوده‌اند نسبت بدین اعمال تهدیدآمیز عکس‌العمل نشان دهند و اعتصاب و تظاهر کنند ولی نامبرده با ملایمت و نصیحت آنها را از این کار باز می‌دارد

و منصفانه از آن جهت که منافع تجار متزلزل گشته است آنان را برای این قبیل واکنش‌ها محق و مصاب می‌داند. چون کارگران و کسانی که با تجار مذکور معاملاتی داشته‌اند بر

۱. معادل فارسی آن با مختصر تفاوت همان چاقوکش است.

۲. منات واحد پول روسیه در عهد سلاطین تزار بود.

اثر این واکنش‌ها آنها را افرادی متعددی و منجاوز به‌حقوق خود واهبزاده می‌شناسند از مراجعه بدان‌ها خودداری می‌نمایند و غالباً واسطه برمی‌انگیزند که خود معاملات آنها را تقلیل نماید. این کار آتش غضب و انقامجوئی تجار را نسبت به وی تیزتر می‌کند و خطرات جانی متوجه او می‌نماید ولی "در این احوال بازرگانی حواله برات و غیره به مناسبت استیلا و ورود بلشویک‌ها از روسیه به گرجستان و قفقاز برچیده شده و به این کشاکش تجار خودخواه طبعاً خاتمه داده شد".

انقلابیون روسیه در بدایت امر با طبقات تاجر و پیشه‌ور مخالفت شدید داشتند و چون از لحاظ اقتصادی، که بر طبق نظریه "انگلس" و "مارکس" اساس انقلابات اجتماعی است، تولید صرفاً به وسیله کارگر و کشاورز صورت می‌گیرد لذا غیر آن دور را در ارکان جامعه انقلابی واجد اصلتی نمی‌دانستند.

این بود که تجار ایرانی هم کم‌کم از قفقاز روی به وطن نهادند و به قول آقای حبیب‌الهی "بعد از گرفتاری‌های روز افزون و تار و مار شدن و از دست دادن ثروت و اندوخته چندین ساله خود با وضع فلاکت‌بار به اوطان خود بازگشتند.

یکی از آن تجار خانواده بخت برگشته ما بود که تمامی هستی‌شان را در گمرک بادکوبه ضبط نمودند و کلیه هستی و تنخواه‌شان به غارت رفت سهل است سیزده هزار تومان (در موقعش کم پولی نبود) جای خالی و روی دفتر تجارتنی به طرف‌های معامله‌مان بدهکار شده بودیم و آهی در بساط نبود تا با ناله سودا کنیم و یکی از آن تجار (هم) آقای واهبزاده بود.

فقط از آن همه تجارت و ثروت و بر و برگرد چهار هزار لیره ترک، که آن روز هفت هزار و دویست تومان تقویم می‌شد، به هر عنوان بود از دستبرد بلشویک‌ها ذخیره نموده بودند که آن را به شهادت خود در تجارخانه‌اش در خاکستر توی منقل پنهان نموده بود و روی آن آتش زغال افروخته بودند و هر روز آن را جلوی‌شان می‌گذاشتند و بر حسب معمول با انبر (و ماشه) آتش منقل را متصل زیر و رو می‌نمودند و در این موقع چندین دفعه مأمورین تجسس (سیسکانوی پلیسه) برای یافتن طلا و جواهرات به حجره‌اش آمده و عمیقاً هر کجا را تجسس نموده دستشان از پایشان درازتر محروم و مایوس بدون دستگیری چیزی برگشته و می‌رفتند. آخر الامر آن چهار هزار عدد طلا را به توسط آردل^۱ مشاور الممالک علی‌قلی‌خان انصاری سفیر فوق‌العاده ایران از راه آستارا به اردبیل آوردند که جریان آن در یادداشت‌های عباس محسنی به تفصیل ذکر شده است.

نویسنده در اینجا سرگذشت مرحوم واهبزاده را در مورد طمع اسدالله خان پیشخدمت مشاور الممالک، به نحوی که ما در جلد اول این کتاب آورده‌ایم بیان می‌کند و شایعات مخالفان را در باب این که بلشویک‌ها آن پول را در اختیار حاج بیوک‌آقا گذاشته‌اند تا با آن مرام کمونیست‌ها را در اردبیل رواج دهد شرح می‌دهد و اضافه می‌کند "این شایعات با دستاویزهای قبلی، عناوین عمده‌ای برای مخالفین واهبزاده شد و (کلمه طلا و پول مثل گوجه ترش که آب در دهان می‌اندازد) از ملا و سید و شیخ‌های آسمان جل گرفته دهنشان با اسم واهبزاده و طلای هنگفت آب می‌افتاد و بعد از آمدن به اردبیل و سکونت در حجره،

متصل جلوی حجره رژه می‌دادند و بعضاً سخنان پرت و پلا می‌گفتند و یکی از آنها شادروان سید عرب بود. خیلی مایل و شائق بودند که از آن نمذ کلاهی داشته باشند. به هر ۱. آردل نوکری را می‌گفتند که پشت سر اسب‌سواری راه می‌رفت و هنگام پیاده شدن وی عنان اسب او را گرفته نگه می‌داشت.

حال به قول شادروان شاعر ملی معروف یوسف دلخون‌ضیاء:

فرقه جور مخالف کفر و کین دن مختلط درهم و دینار ایچون اسلامی کج اوینار غلط
 هکذا هر عصر ده دنیاپرستلر بو نمط دین آدیله ایلیور مقصودین اجرا دور گیدک^۱
 سید عرب‌ها و سید افتخارها و سایر شیوخ نهروان دین و دینداری را عنوان نموده جداً می‌خواستند با گرفتن از آن لیره‌ها از واهب‌زاده بی‌دین، دین را مصون (داشته) آباد نمایند.
 بنا به نوشته ایشان واهب‌زاده پیش از آن نیز فعالیت‌های چشمگیری با کمیته مرکزی دموکرات اردبیل داشته و این زمانی بوده است که قشون تزاری روس هم در اردبیل استقرار یافته با هرگونه افکار آزادیخواهی به شدت مخالفت می‌نمود. در آن عهد او "از طرف پولیسه مستر (رئیس دژبانی قشون روس در اردبیل) - تهدید شده بود که دست از فعالیت‌ها و اقدامات آزادیخواهانه بردارد ولی هرگز از پای ننشسته در فداکاری و جانبازی در راه اعتلای میهن عزیز و آزادی وطن از تسلط بیگانگان تا سر حد مرگ حاضر بود و ترس و جینی به خود راه نداد".

شنیدنی است که به قول ایشان کنسول روس کسانی از اشخاص موجه و منجمله از منشی‌های محلی کنسولگری را با تعلیمات لازم و ادار کرده بود به واهب‌زاده شستشوی مغزی بدهند و از راه دلسوزی و حتی وعده جنات نعیم تضمینش کنند تا از راهی که در پیش گرفته است برگردد و در غیر این صورت او را تهدید نمایند.

"حاج نامبرده نه تنها به دلسوزی و حرف‌های آبدار و تابدار قانع نشده و خود آنان (را) که ایرانی بودند مورد توبیخ قرار داد. یکی از آنها که شادروان میرزا عبدالله‌خان بصیرالملک آستارائی و شخصیت محترمی بود بعد از مصاحبه با حاجی عکس نتیجه به دست آورد و حتی بر اثر تبلیغات ایشان دستمال گرفته اشک چشم خود را در حضور وی پاک کرد و در قبال باطن صاف و حقیقت‌گویی او صریحاً اعتراف کرده بود که وی و رفقایش و ادار بدین کار شده‌اند تا حاج نامبرده را به هر وسیله است از سر راه بردارند زیرا به عقیده کنسولگری اگر او به جای خود بنشیند رفقای وی یکی بعد از دیگری از صحنه خارج و بازنشسته می‌شوند".

بصیرالملک که تحت تأثیر سخنان از دل برآمده واهب‌زاده قرار گرفته بود از راه دلسوزی خطاب به وی می‌گوید "حیف هستید بالاخره شما را ترور می‌کنند و می‌کشند. حاجی در جوابش با خونسردی اظهار داشت من مجاهد بزمی جان به کف هستم و جان من در مقابل استخلاص و آزادی میهن از تسلط بیگانگان ارزشی ندارد.

من از آن بیدها نیستم که از این بادهای سموم بلرزم. بروید به آنها بگوئید بیوک آقا تک و تنها تا قوای تزاری را از ایران و زادگاهش بیرون نه بیند از پای نخواهد نشست".
 آقای حبیب‌اللهی در اینجا به قسمتی از خدمات نوع‌پرستانه مرحوم واهب‌زاده اشاره کرده می‌نویسد "او علاوه بر مبارزه هول‌انگیز سیاسی در سال مجاعه "اوچ تومن‌لیک" و تسکین همشهریان و ممنوعان خود از دست دیو مهیب قحط و غلا و یک عده اشخاص بی رحم سودجو و فرصت طلب آغاز نمود و این مبارزه ایشان هر کجا با تنفر و انزجار فعالیت و مبارزه دامن‌داری با کمیته دموکرات جهت رهائی محتکران خدانشناس روبرو

۱. یعنی فرقه ستم و جور که از مخالفان دین و از کافران مرکب است برای خاطر سیم و زر اسلام را کج تعبیر می‌کنند و با آن به غلط بازی می‌نمایند. همچنین دنیاپرست‌ها در هر عصر و دوره‌ای به همین نحو و به نام دین مقاصد خود را اجرا می‌کنند (حالا که چنین است) برخیز برویم.

گردید!

ولی حاجی هرگز رخوت و سستی به خود راه نداده و با منطق و دلیل با ایشان درآویخت و مطلقاً اهمیتی به ترش روئی و ملعنت آنها نداده شب و روز بی‌پاکانه در مقابل روبه صفقان سینه سپر نموده بود. از ضرب و شتم و تهدید جوراجور آنها هراسی نداشت". نویسنده در اینجا اشاره به حمله دو نفر چاقوکش و قصد ترور و اهبزاده می‌کند و توضیح می‌دهد که نیمه‌شب دو نفر چاقوکش او را در قسمت خرابه بازار گیر آورده در صدد حمله برمی‌آیند. ولی وی بدون آن که ترس و واهمه‌ای به خود راه دهد شروع به صحبت با آنها می‌کند و نقشه مخالفین را برای از بین بردن او، بدین جرم که او می‌خواهد اطفال یتیم و قحطی‌زده را یاری دهد و مادران درمانده آنها را مساعدت کند، به آنان توضیح می‌نماید. سخنان او به حدی در آن دو اثر می‌گذارد که آنها زبان به عذرخواهی می‌کشایند و استیصال و درماندگی و بی‌کاری خود را موجب قبول این مأموریت بیان می‌کنند. و اهبزاده از آنان می‌خواهد که فردا به حجره‌اش مراجعه نمایند تا کاری برای آنان پیدا کند و بدین وعده نیز وفا می‌نماید.

آقای حبیب‌الهی این قبیل کارها را نمونه‌ای از ده‌ها رویدادهای تأسف‌آور نسبت به آن مرد بزرگ می‌داند و اضافه می‌کند که "او هرگز با خطرات جانی از نوع دوستی و میهن‌پرستی چپ‌گرد زده و پا به عقب نگذاشته بود بلکه بیش از پیش بدون ترس و لرز به فعالیت‌های خود افزوده و در تأسیس دارلمساکین خیریه چه اندازه دچار زحمت و مرارت از جانب عده خودخواه و بداندیش شد خدا می‌داند.

اکثراً این تأسیسات را خودش با صرف پول کلان و بی‌حساب از جیب خود می‌کرد که در آن قسمت از طرف کسان و محارم و زیردستان خود مواجه با مشکلات اندوهبار شده بود ولی این مرد هرگز در نوع‌پرستی شب و روز فروگذاری نمی‌نمود. او در اینجا مطلبی را عنوان می‌کند و می‌نویسد "در لوجه تابلوی دارالمساکین خیریه این عنوان به چشم می‌خورد - و الله یحب المحسنین - یکی از اعظام و اشراف شهر موقع عبور آن تابلو را مشاهده و چنین گفته بود:

من از بالشویک، از شاهسون و اشرار یورتچی و پولادی نمی‌ترسم اما از این والله یحب المحسنین بیوک‌آقا بیش از همه ترس دارم".

نویسنده کمی بعد خدمات و اهبزاده را در این دارالمساکین شرح می‌دهد و اضافه می‌کند "با این همه او هرگز خستگی به خود راه نداده عده‌ای از افراد خیریه را با کوشش شبانه‌روزی به صنعت قالی‌بافی و عده سی نفری را به دانش‌آموزی رهنمون ساخت و عده معتابیهی با صنعت نجاری و خیاطی و حرفه‌های دیگر تربیت نمود. جمعی از بزرگسالان را به عنوان سپور شهرداری استخدام کرد. حتی زنان کور و زمین‌گیر را به نخ‌ریسی و بافندگی و ادار ساخته ده یک حاصل دسترنج آنها را برای خود آنها در صندوق خیریه ذخیره کرد و برای روز مبادای آنها نگه داشت.

به موازات این خدمات مریضخانه ده تختخوابی کاملی در آن خیریه به وجود آورد و سروان دکتر آخوندزاده رئیس بهداری تیپ اردبیل را به ریاست آن برگزید و او بعد از ظهرها

در آن بیمارستان علاوه بر معالجهٔ مرضای خیریه بیماران درماندهٔ خارج را نیز درمان می‌کرد... چندین بار شهردار انتخابی شد و خدمات ارزنده‌ای به شهر و اهالی نمود ولی

۱. راجع به "اوچ تومن‌لیک" به جلد اول این مجموعه مراجعه نمایید. در کمیتهٔ دموکرات جناح انگلیسی آن بر جناح بی طرفها تفوق یافته بود و ما در جلد اول بدین موضوع اشاره کرده‌ایم.

معاندین و مخالفین شبانه‌روز در صدد آزار او بودند و حتی صاحبان مقام و قدرصفت را علیه او تحریک می‌نمودند تا آنجا که یکی دو ساعت نیز او را به وسیلهٔ آنها زندانی کردند^۱. در نامهٔ آقای حبیب‌الهی می‌خوانیم که بر اثر شور و شوق مرحوم و اهلبزاده به خدمات اجتماعی روز به روز تجارتش از رونق افتاده و بنیهٔ اقتصادی وی ضعیفتر می‌گشت با این حال او دست از این کارها بر نمی‌داشت بلکه به یک سلسله خدمات فرهنگی نیز مبادرت می‌نمود. به عبارت بهتر به نظر او اگر اقتصاد برای زندگی بود زندگی جز خدمت به مردم و جامعه مفهوم و مصداقی نداشت. نویسندهٔ نامه می‌افزاید که:

"آخراً ما با دیدهٔ خونبار وضع نهایت دلخراش و تأسف‌آور او را پس از مدتی گرفتاری با دیدهٔ حسرت دیدیم و دیدیم و در مقابل گواه شدیم که او با قربان دادن شخص خود در راه اعتلای میهن عزیز و ترقی فرهنگ و دانش و بینش مسقط‌الرأس اجدادی و وداع ابدی با دوستان چشم از جهان فانی و هستی فروبر بست. رحمة‌الله و رضوان‌الله علیه. نویسنده از مکتب حضرتش فارغ‌التحصیل شده جز آه و افسوس دربارهٔ حضرتش غیر از این قطعه شعر معروف فیلسوف نامی ایران حکیم عمر خیام برای ترویج روح حضرتش ندارم:

گر بر فلکم دست بدی چون یزدان برداشتمی من این فلک را زمین
از نو فلک دگر همی ساختمی کازاده به کام دل رسیدی آسان

او به همه مهربان بود و محبت زایدالوصفی به انسان‌ها داشت. او انسان بود انسان کامل و معلم اخلاق و مربی اجتماع. او بدی‌ها را به کرات و دفعات نادیده می‌گرفت و خوبی‌ها را بزرگ کرده تقدیس و تشویق می‌نمود^۲.

ما، به طوری که گفتیم، حس حقیقت‌ساز آقای حبیب‌الهی را نسبت به مردی که او را به عنوان معلم و مربی خود معرفی می‌کند ارج می‌گذاریم و در عهدی که این قبیل فضایل اخلاقی متروک گشته و خودخواهی‌ها و خویش‌ن بزرگ بینی‌ها جایگزین آنها شده است، علو روحی ایشان را می‌ستائیم. در عین حال از نظر مؤلف کتاب بر قسمتی از مقدمهٔ نوشتهٔ ایشان ایرادی داریم و آن جملاتی است که نسبت به مؤلف عنوان نموده او را بدین نحو متهم کرده است که "به تاریخ و حقیقت نویسی که غایت آمال بوده پشت پا زده" است.

ما مطالب کتاب را در آن قسمت‌هایی که مربوط به شادروان حاج بیوک‌آقا و اهلبزاده بود بارها خواندیم و کتمان واقع یا عدول از حقیقتی در مورد او نیافتیم جز آن که گفتار ما دربارهٔ آن نیک‌مرد به تفصیلی که ایشان انتظار داشته‌اند نبوده است و در آن مورد هم حق با ما بوده است زیرا کتاب مربوط به اردبیل و همهٔ کسانی است که به نحوی از انحاء در ساختن تاریخ آن دیار مؤثر بوده‌اند. با این‌دید اگر می‌خواستیم برای هر یک از آنها مطالبی بدین شرح بنویسیم متنوی هفتاد من کاغذ می‌شد. گو که با مقایسه با شخصیت‌های دیگر، واقعاً سهم شادروان و اهلبزاده در تنویر افکار و به ثمر رسیدن مشروطیت و آزادی ایران، حفظ و حمایت درماندگان و بی‌چارگان، به ویژه تلاش‌ها و کوشش‌های ایشان در سال‌های سخت مجاعه، مقابله با اقدامات ناروای جمعی محتکر و سودجو، و ... خیلی بیشتر از دیگران بوده و جامعهٔ اردبیل را، مستقیم یا غیرمستقیم، بهره‌مند ساخته است. با این حال ما

تا آنجا که میسر بوده است متناسب با حجم کتاب خدمات و اقدامات او را منعکس ساخته‌ایم. حق این است که فرزندان دانشمند و دوستان علاقمند و با اطلاع آن مرحوم شرح زندگانی آن انسان پاکدل و پاکنهاد را به صورت کتابی درآورند و کمالات روحی و فضائل اخلاقی ۱. اشاره به اقدام یاور عباس‌خان البرز است که ما در جلد اول به تفصیل از آن سخن گفته‌ایم. و حتی آثار ادبی او را که حاوی اشعار بسیار متین و قابل توجهی است، با خدمات اجتماعی وی در آن جمع کرده به عنوان نمونه بارز و شاخص یک انسان ارزنده اجتماعی در اختیار آیندگان بگذارند. خدایش بیامرزد و با پاداش نیک روانش را پیوسته شاد فرماید.

غیر از نقدهای فوق نوشته‌های دیگری هم به دست ما رسیده است که بدون اشاره به نقص و ایرادی صراً از مؤلف تقدیر کرده کتاب اردبیل در گذرگاه تاریخ را اثر گرانبهائی برای شناساندن گذشته‌های پرافتخار این شهر تاریخی قلمداد کرده‌اند. مؤلف با حقیقت‌سناسی از همه آنها این گفتار را با نقد واعظ دانشمندی، از همشهریان خود در تهران، به پایان می‌رساند:

نقد آقای سید جعفر موسوی

"کتاب اردبیل در گذرگاه تاریخ ... که که گوشه‌هایی از وقایع و حوادث تاریخی زادگاه مرا به طور محققانه دربر دارد از آنجائی که اطلاعات من در این زمینه بسیار بسیار کم بود مطالعه‌اش را مغتنم شمرده و بدون تعارف لذت زاید الوصفی بردم و انتظار دارم هر چه زودتر جلد دوم این کتاب را به دست آرم و همچون جلد نخست بهره کافی ببرم. در ضمن نقل تاریخ، مطالبی به صورت تجزیه و تحلیل و یادآوری به چشم می‌خورد و در حقیقت همان‌ها بیمه‌نامه هر کتابی هستند و موجب جاودانی شدن یک نوشته می‌گردند، نظر این حقیر را خیلی جلب نمود که به نمونه‌هایی چند اشاره می‌رود:

۱. مطلب مربوط به تحمیل نماینده.
۲. تشریح جمال‌دوستی و ملا غلامعلی.
۳. مطالبی که حکایت از آزادی قلم و وارستگی فکری نویسنده محترم می‌نماید.
۴. انگیزه اختلاف دو شخصیت روحانی که از دو طبقه معروف حیدری و نعمتی الهام می‌گرفته‌اند و در صفحات متعددی یاد شده ارج قابل توجهی دارد.
۵. تحقیق درباره اهمیت اجتماعی صوفیان که حکایت از شجاعت و دلاوری آنها می‌کند.
۶. اتحاد و بلافاصله دشمنی چند کشور بزرگ با طرز پندآموزی جلوه‌گر شده است.
۷. تجزیه و تحلیل در اهمیت ایمان و تأثیر آن در اجتماع در رتبه اول به خود بنده هم تازگی داشت و هم تأثیر.
۸. تشبیه "مانند طفل حرامزاده" بودن انتخابات در ایران از طرف نویسنده محترم که ادای دین بوده است.

و همینطور رفع اشتباهات برخی از نویسندگان مثل کسروی و یا رفع تهمت‌های ناروا که در مورد سردار ملی به اردبیلی‌ها نسبت داده شده نظر هر خواننده را به خود جلب کرده و باعث تحسین آن نویسنده محترم خواهد بود."

آقای موسوی، که با نکته‌بینی مطالب کتاب را مطالعه کرده، با اشاره به این که در چاپ کتاب در کشور ما انسان هر چه بیشتر سعی کند باز غلط‌های چاپی در آن به چشم می‌خورد به بعضی از آنها اشاره کرده اضافه نموده است "در بعضی از عبارات و الفاظ لزوم تجدید نظر قطعی است مثلاً:

لفظ انسان که بنده نیز در نوشته و گفتارم خیلی گرفتار آن هستم و احتمال می‌دهم از میراث محیط نشو و نما بوده باشد که اردبیل می‌باشد. چون در اکثر موارد قید اضافی بلکه حشو قبیح شمرده می‌شود.

مطلبی در ابتدای کتاب که از خواندمیر نقل شده بهتر بود در خاتمه به بود و نبود آن در این دوره اشاره بشود و نشده.

در مورد زردشت که پیغمبر احتمالی است دعوات استعمال شده اگر به کتب لغات مراجعه فرمائید دعوات که جمع دعا را بسته‌اند به چشم نمی‌خورد اما معروف مثل جامع‌الدعوات و در دعا "یا سامع الدعوات" استعمال شده جمع دعا است که خواسته کوچک از بزرگ را گویند. شما دعوات جمع ادعا منظور گرفته‌اید این جمع درست نیست بلکه یک جمع دارد و آن هم دعا است.

در مواردی لغت کمابیش استعمال شده و در صفحات دیگر نیز آمده است. اگر منظور کم و بیش است در نگارش کتاب معمول نیست.

"بیلاقات" جمع غلط است چون فارسی را با الف و تا جمع نمی‌بندند و اگر مثل دواجات به چشم می‌خورد در دستور زبان غلط مشهور یاد می‌شود و از شخص ادیب به دور است. در جمله‌ای از لغت پناه استفاده شده که باید پناهگاه باشد.

از کسروی با عنوان شادروان یاد فرموده‌اید. هویت کسروی به جنابعالی معلوم است. کسی که از صاحب عروة الوثقی مرحوم سید یزدی طباطبائی (مرد فریب‌کار) نام برده شایسته احترام نبود و اگر منظورتان نمودار ساختن عدم حیات و مردن اوست مثل مرحوم که به نین هم گاهی می‌نویسند جنابعالی علمای ارزنده و مهم را نیز شادروان یاد فرموده‌اید. در هر صورت موافق ادب نویسندگی و خلاف احتیاط محیط و اجتماع بوده است.

در مواردی لفظ "قضا" را استعمال فرموده‌اید که این نیز از میراث اصطلاحات محلی است.

در شعری که از شیخ صفی‌الدین آورده‌اید در ضمن غزل "به مثابه" چاپ شده، رعایت اصول سجع و قافیه این بود "مثابه" نوشته شود درست هم بود.

درباره جوانترین فرزند علی و علمی که فاطمه زهرا دوخته پاورقی لازم بود. چنانچه اردبیل پنج محله بزرگ و اصلی داشت و پاورقی مرقوم فرموده‌اید اهمیت پاورقی مطالب آن دو صفحه کمتر از این نبود.

در مورد مطالب مراسم محرم در اردبیل و پاورقی تنظیم شده در گفتار چهارم داوری بسیار بسیار عالی شده است.

لغت "اوبه" بهتر بود به پارسی ترجمه می‌گردید.

"بقاء برای میت نمود" جمله درست نیست.

"یکسر" ترجمه ترکی است که می‌گوئیم "بیرباش"، مسلم در فارسی "یکسره" باید نوشت و گفت.

نام "دهم‌زخان" احتمال می‌دهم به قول لنکرانی‌ها "دنیز" و به قول خودمان "دهنز" باشد که فارسی‌اش دریاست. کتابت آن طور درست به نظر نمی‌آید.

جمله "به گردنش افتاد" که ترجمه ترکی "بویونا دوشدی" می‌باشد دو مرتبه تکرار شده. اگر به‌جای آن گردن‌گیر و یا به تعبیر عالی خودتان "خوگیر" استعمال می‌شد بهتر بود.

جمله "مطالبی را مطرح مذاکره قرار دادند" احتیاج به تجدیدنظر دارد و اگر با کسر (حاء) هم قرائت کنیم در معنی کردن گرفتار تکلف می‌شویم.

در قسمتی که رشته سخن به مرحوم شیخ‌العلماء کشیده شده و گفته شده "ایشان که در عین حال جزو منتظرین ظهور امام به‌شمار می‌آمد" توجه دارید که انتظار ظهور منتقم در تمامی ادیان بوده و هست و انتظار ظهور امام زمان در شیعه همگانی است. این اصطلاح هم در اردبیل معروف است زیرا به کسانی می‌گویند که شمشیر و سپر و امثال‌ذالک داشته و گاهی تمرین هم بکنند.

در صفحات زیادی به جای اکنون کنون استعمال فرموده‌اید و توجه دارید که ترخیم لفظ مثل (مانا) و (هماره) که همانا و همواره می‌باشد در شعر و در نامه‌های ادبی تا حدودی مطلوب است اما در نگارش کتاب مطلوب نیست.

در ضمن کتاب جنابعالی بنده را دعاگوی روح بلند دو شخصیت بزرگ شادروانان حاج میرزا بیوک‌آقا و اهب‌زاده و حاج باباخان اردبیلی کرده است.

ما از تذکرات این دانشمند روحانی سپاسگزاری می‌کنیم و با تشکر از دقتی که داشته‌اند قسمتی از آنها را برای تکمیل مطالب عرضه شده مورد استفاده قرار می‌دهیم و به طور کلی برای بررسی آنها یادآور می‌شویم:

۱. کلمه انسان، بدان مفهوم که به کار رفته است، علاوه بر میراث محلی در برخی از زبان‌های دیگر نیز دیده می‌شود و اگر مفهوم کلمه ناس در آیاتی مثل "ام یحسدون الناس علی ما آتیهم الله" منطبق با مفهوم انسان، در مواردی که ما آن را به کار برده‌ایم، باشد در قرآن مجید نیز می‌توان به مواردی از آن اشاره کرد.
۲. سنگی که از قول خواندمیر به نقل از عجایب‌البلدان ذکر شده اکنون در این شهر وجود ندارد و به طور کلی در کتاب‌ها، از وجود چنین سنگی، از عهد شیخ صفی‌الدین به این طرف نیز، خبری به چشم نمی‌خورد و این توضیح به طوری که نقدنویس محترم نیز اشاره کرده است در روشنی مطلب از لحاظ آیندگان مفید می‌باشد.
۳. کلمه دعوات را ما به جای "دعوت‌ها"ی زردشت از مردم برای قبول کیش او به کار برده‌ایم. در صورتی که از لحاظ قوانین صرفی صحیح و وافی به مقصود نباشد طبعاً باید از نوشته نقدنویس محترم برای اصلاح عبارت استفاده شود.
۴. در دستور زبان فارسی به کار بردن کمابیش به عنوان یک کلمه مرکب مثل دمام، سراپا مجاز می‌باشد و در بعضی از نوشته‌های ادبی نیز به چشم می‌خورد.
۵. بیلاق کلمه‌ای است که از ترکی وارد زبان فارسی شده است و لذا در جمع تابع قوانین زبان فارسی نیست و غالباً به صورت بیلاقات جمع بسته می‌شود.
۶. کلمه پناه از قول یاقوت حموی به جای پناهگاه به کار رفته است و ربطی به مؤلف ندارد.

۷. به کار بردن کلمه شادروان را در مقابل نام کسروی کسان دیگری نیز از متشرعین بر ما ایراد گرفته‌اند. ما در این باب در ابتدای این گفتار نکاتی را بیان کرده‌ایم.
۸. لفظ قضا را، به نحوی که نقدنویس ارجمند اشاره کرده است، در زبان فارسی استعمال نمی‌شود و تعبیری از اصطلاح محلی می‌باشد. با این حال اصطلاح زیبایی به نظر می‌رسد ولی باید قبول کرد که زیبایی نباید برخلاف قوانین زبان باشد.
۹. یادآوری ایشان در مورد لزوم زیرنویس در آن مطالب به جا می‌باشد و اشاره ایشان به سقط کلمه "است" صحیح است و ما از این دو نقص متأسف هستیم.
۱۰. اصل کلمه "دهمز" به طوری که اشاره شده است، "دهنز" و به معنی دریا می‌باشد ولی در جایی که ما آن را به‌کار برده‌ایم به‌عنوان اسم خاص و نام شخص معینی بوده است و بدین جهت رعایت شکل تلفظ آن شده است.
۱۱. عبارت "به گردن افتادن" در زبان فارسی مصطلح نیست و تأسف در این است که کلمه یا عبارتی هم در آن زبان نمی‌توان یافت که مفهوم اصلی جمله "بوینونا دوشدی" ترکی را برساند.
- کلمه "مطرح" در جمله مورد اشاره نقدنویس محترم با کسر ه منظور شده است. اگر وافی به مفهوم جمله نباشد باید عبارت عوض شود.
۱۲. ما در ابتدای گفتار اول کتاب، به قدری که مناسب بوده است، در باب مهدی موعود اشاره کرده‌ایم. تذکار این نویسنده دانشمند لزوم توضیحی درباره منتظرین ظهور را، برای اطلاع کسانی که در این باب مطالعه ندارند، لازم می‌نماید و آن این که همه شیعیان اثنی‌عشری در انتظار ظهور حضرت ولی‌عصر هستند. لیکن گروهی معتقدند که چون در موقع ظهور آن حضرت دشمنان به جنگ خواهند ایستاد از این رو اینان خود را برای جنگ در رکاب آن بزرگوار و یاری او آماده می‌سازند و روزهای جمعه شمشیر بر کمر بسته سوار بر اسب می‌شوند و تمرین‌های جنگی می‌نمایند.

پایان جلد دوم

در اینجا این مجلد از کتاب را به پایان می‌رسانیم و برای احتراز از قطر زیاد آن باقی مطالب را به یاری خدا در مجلد دیگر عرضه می‌داریم.

بار دیگر به درگاه حضرت احدیت سپاس می‌گزاریم که ما را به تألیف جلد اول و دوم "اردبیل در گذرگاه تاریخ" موفق داشت و آرزوی را که سال‌ها از این حیث در دل داشتیم برآورده گردانید. امیدواریم در پرتو عنایات بی‌منت‌هایش توفیق آن حاصل آید که باقی مطالب را نیز گردآوریم و با چاپ و نشر آنها اطلاعات دیگری، درباره شهر تاریخی اردبیل و مردم آن، در اختیار علاقمندان و دانشمندان قرار دهیم.

ما بار دیگر از نقائص این دو مجموعه پوزش می‌خواهیم و یادآوری و نقد ارباب فضل و دانش را برای تصحیح اشتباهات و روشن شدن واقعیات تاریخی به دیده منت می‌پذیریم و چنان که گفته‌ایم در مجلد سوم نیز گفتاری برای درج نوشته‌ها و گفته‌های آنان اختصاص داده‌ایم.

اعتذار: ذکر این نکته را، چنان که در پایان جلد اول نیز گفته‌ایم، به عنوان پوزش لازم می‌دانیم که:

"با آن که در دستور زبان فارسی، مثل هر زبان زنده دیگر، برای اول شخص و دوم شخص مفرد ضمائر "من" و "تو" وضع گردیده با این حال در گفته‌ها و نوشته‌ها معمولاً به جای اولی کلماتی مثل اینجانب، بنده، فدوی، ارادتمند ... و در عوض دومی الفاظی مانند شما، سرکار، جنابعالی، حضرت‌عالی و ... به کار می‌برند زیرا لفظ "من" مایه‌ای از خودخواهی و نخوت دارد و از ضمیر "تو" نیز حالت تحقیر استنباط می‌شود.

در این کتاب، جایی که می‌بایست ضمیر اول شخص مفرد استعمال شود، به دلیل مذکور از به کار بردن لفظ "من" خودداری گردیده و چون موردی هم برای کلماتی نظیر بنده، اینجانب، فدوی و نظایر آن نبوده است ناگزیر غالباً از ضمیر جمع استفاده شده است. این کار علاوه بر آن که عذرش نزد عقلا مقبول است پیش خدا نیز مطلوب می‌باشد زیرا به دستور اولیای دین، هر فرد مسلمان باید در شبانه‌روز او را ده مرتبه در نمازهای واجب با همین ضمیر جمع مورد خطاب قرار دهد و به پیشگاه مبارکش معروض دارد: ایاک نعبد و ایاک نستعین. اهدنا الصراط المستقیم".